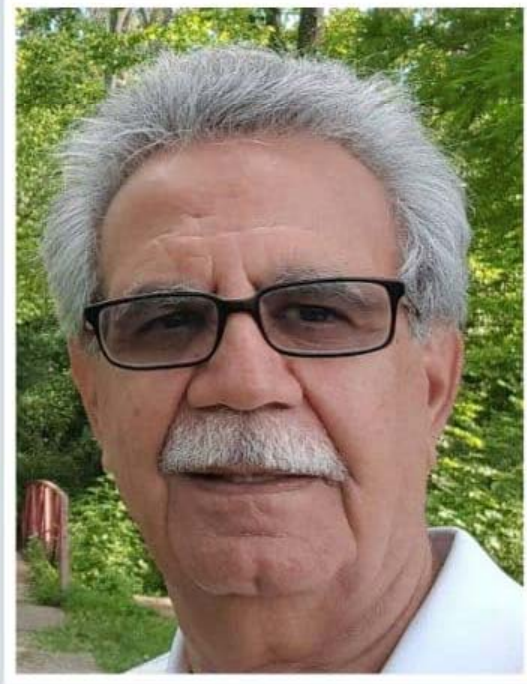
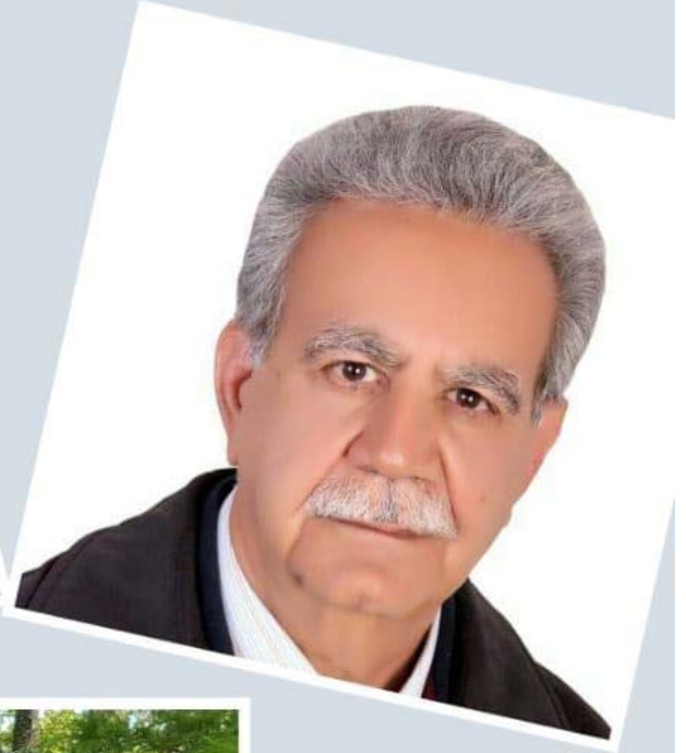
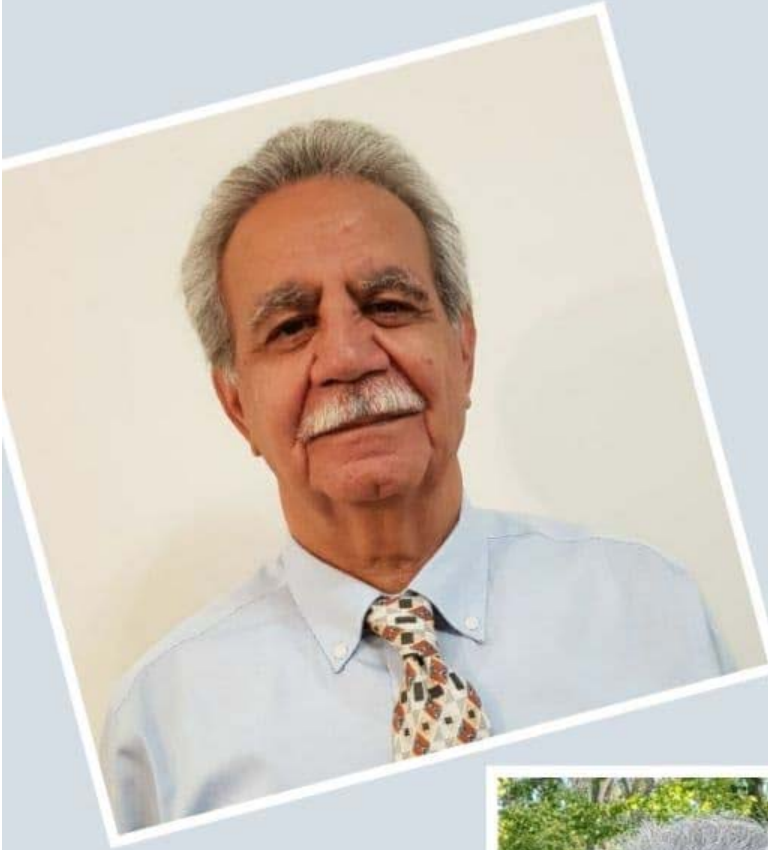


کارنامک مجتبی جعفرپور

استاد بازنشسته گروه فیزیک دانشگاه شهید چمران اهواز

استخدام: شهریور ۱۳۵۴

بازنشستگی: اسفند ۱۳۹۵



فهرست مطالب

پیش‌گفتار

- ۱- تولد و کودکی
- ۲- دوران دبستان
- ۳- نوجوانی و دوره اول دبیرستان
- ۴- دوره دوم دبیرستان
- ۵- ورود به دانشگاه
- ۶- دایره سرنوشت
- ۷- دوره کارشناسی
- ۸- دوره کارشناسی ارشد
- ۹- خدمت و وظیفه
- ۱۰- سواد دانش آموز و سواد معلم
- ۱۱- تدریس در دانشگاه شریف
- ۱۲- دریافت پذیرش برای کلاس زبان و دوره دکتری
- ۱۳- ورود به دوره دکتری
- ۱۴- آزمون جامع و دانشجوی نخودی
- ۱۵- پایان نامه دکتری
- ۱۶- آزمایشگاه ملی اکریج و فروتنی برندگان جایزه نوبل
- ۱۷- دفاع از پایان نامه و دریافت درجه دکتری
- ۱۸- بازگشت به میهن و شروع به کار در دانشگاه جندی شاپور
- ۱۹- رقابت متقاضیان مدیریت گروه و عضویت در شورای گروه
- ۲۰- زندگی مشترک
- ۲۱- جنگ ایران و عراق

- ۲۲- تله پاتی یا تصادف
- ۲۳- فرصت مطالعاتی سال ۵۸-۱۳۵۷
- ۲۴- فرصت مطالعاتی سال ۶۵-۱۳۶۴ و پژوهشگر ایزوله
- ۲۵- سوسک و فرصت مطالعاتی
- ۲۶- داکتور ظفرپور تو دیوانه‌ای
- ۲۷- مدیریت گروه فیزیک
- ۲۸- راه اندازی دوره کارشناسی ارشد
- ۲۹- راه اندازی دوره دکتری
- ۳۰- تدریس و خدمات آموزشی
- ۳۱- خدمات پژوهشی و شرکت در کمیته‌های دانشگاهی
- ۳۲- فعالیت در انجمن فیزیک ایران
- ۳۳- فعالیت در زمینه ترویج اخلاق در آموزش و پژوهش
- ۳۴- فرزندان
- ۳۵- مرکز استعدادهای درخشان اهواز و تحصیل فرزندان
- ۳۶- ریاست دانشکده علوم
- ۳۶-۱. سخنرانی در جلسه معارفه
- ۳۶-۲. شیوه مدیریتی
- ۳۶-۳. خرد جمعی و شفافیت
- ۳۶-۴. تحولات آموزشی
- ۳۶-۵. مرکز کامپیوتر
- ۳۶-۶. اضافه کاری کارکنان
- ۳۶-۷. تعمیرات اساسی و زیربنایی
- ۳۶-۸. اتاق استاد

- ۳۶-۹. تغییر ریاست دانشگاه و استعفا از ریاست دانشکده
- ۳۶-۱۰. نامه استعفا
- ۳۶-۱۱. سخنرانی در مراسم تودیع از ریاست دانشکده
- ۳۶-۱۲. بازخوردهای دوران مدیریت دانشکده
- ۳۷- جشن‌های دهه پنجاه و شصت بنیانگذاری دانشگاه جندی شاپور
- ۳۷-۱. هستی اول و دوم دانشگاه جندی شاپور
- ۳۷-۲. جشن ۵۰ سالگی
- ۳۷-۳. پیام نگارنده در سمت ریاست دانشکده علوم
- ۳۷-۴. جشن‌های شصت سالگی دانشگاه
- ۳۷-۵. پیام نگارنده در سمت استاد پیشکسوت
- ۳۸- سروده‌ها
- ۳۸-۱. پیشگفتار و اولین سروده‌ها
- ۳۸-۲. ادامه راه سرودن
- ۳۸-۳. چند سروده
- ۳۹- سخنرانی‌های عمومی
- ۳۹-۱. هفته سرآمدی آموزش
- ۴۰- مصاحبه‌ها
- ۴۰-۱. مجله گاما، شماره ۱۰، بهار ۱۳۸۵
- ۴۱- کسب آمادگی برای بازنشستگی
- ۴۲- نامه درخواست بازنشستگی
- ۴۳- مراسم تودیع بازنشستگی
- ۴۴- سخنرانی پروفیسور ارضی

۴۵- سخنرانی نگارنده در جلسه تودیع

۴۶- فعالیت علمی و سرگرمی در بازنشستگی

۴۷- گرد همایی و یاد ایام

۴۸- یاد ایام و یک عمر خدمت، گزارش یک گردهمایی

۴۹- چگونه برای بازنشستگی آماده شویم؟

پیش‌گفتار

کارنامکی که روبروی شماست، گزیده کوتاهی از کتاب زندگی من تحت عنوان "نیم قرن و بیست سال" است که در دست ویراستاری و چاپ است. انتخاب مطالب برای این کارنامک آسان نبوده است و این کوتاه‌سازی در نهایت نمی‌تواند حق مطلب را ادا کند؛ بنابراین علاقه‌مندان می‌توانند با مراجعه به کتاب یاد شده، اطلاعات کاملتری را به دست آورند. اطلاعات لازم در مورد شیوه دسترسی و تاریخ چاپ و انتشار این کتاب در آینده اعلام خواهد شد.

۱- تولد و کودکی

اولین خاطره‌ای را که از دوران کودکیم به یاد دارم، به سال قبل از دبستان بر می‌گردد. در آن زمان، کودگستان وجود نداشت و بیشتر اوقات در کارخانه مصالح ساختمانی پدرم پرسم می‌زدم. کارگری به نام علی‌اصغر در کارخانه داشتیم که کارهای کشاورزی، تهیه علوفه و سرکشی به چهارپایان، همچنین کارهای منزل از جمله خرید را نیز به عهده داشت. او در واقع فرزند خانواده به شمار می‌رفت و از نوجوانی به استخدام خانواده ما درآمده بود. علی‌اصغر نام "شاگردچی" که به معنی شاگرد کوچک است، برای من انتخاب کرده بود؛ چون من گاهی نقشی یک شاگرد کوچک نه چندان جدی را در کارخانه داشتم. وظیفه‌ام جمع کردن و بیرون ریختن دانه‌های ریگ از خاک رسی بود که باید به خشت خام و سپس در کوره به آجر تبدیل شود. ریگ اگر وارد خشت شود، هنگام پخته شدن به آهک تبدیل می‌گردد و کیفیت و دوام آجر را پایین می‌آورد.

البته خودم تولدم را به یاد نمی‌آورم! اما خانواده‌ام گفته‌اند که در ۲۶ آذر سال ۱۳۲۳ در شهرضا تحت نظر یک مامای محلی به دنیا آمده‌ام. شهرضا در گذشته، قمشه یا قمشه نیز نامیده شده است. ظاهراً رضا شاه پهلوی در عبور از قمشه، آنجا را شهرضا نام‌گذاری می‌کند، اما وجه تسمیه دیگری شاید وجود مرقد امام‌زاده شاهرضا برادر امام هشتم، در این شهر باشد. پدرم علی‌اکبر جعفرپور نام داشت که در نوجوانی من، راهی زیارت خانه خدا شد و داستان مسافرتش را با هواپیمای چهار موتوره از تهران به جدّه، بارها برایم تعریف کرده بود، به ویژه سرعت پرواز و گرم ماندن قابلمه پلو، تا رسیدن به جدّه، او را به شگفتی وامی‌داشت. پدرم اهل شعر و ادب بود و به ویژه حافظ خوانی، یکی از برنامه‌های شبانه در منزل ما بود. اغلب فامیل و همسایگان و دوستان، او را حاج عمو یا حاج دایی می‌نامیدند و اسناد مهم خود را برای نگهداری به او می‌سپردند و

برای حل مشکلات و منازعات نیز به وی مراجعه می‌کردند. مادرم از خانواده معروف اولیایی و سیده‌ای مورد احترام و یک ایثارگر واقعی بود؛ رفاه خانواده و همسایگان، همیشه در اولویت او قرار داشت. هرگز فراموش نمی‌کنم که اگر لازم می‌شد، او از خوردن غذای خودش نیز امتناع می‌کرد، تا دیگران را سیر کند؛ روحش شاد باد. سه خواهر و یک برادر بزرگتر و یک خواهر کوچکتر از خود داشته‌ام، که دو خواهر بزرگتر و برادرم به دیار باقی شتافته‌اند.

۲- دوران دبستان

اولین روز ورود به دبستان را به خاطر می‌آورم؛ در آن روز، برادرم علی که هفت سال از من بزرگتر بود، مرا به مدرسه کیان برد. به یاد دارم که در آن زمان خیابان اصلی شهرضا که شاهراه اصفهان به شیراز محسوب می‌شد، برای اولین بار در حال اسفالت ریزی بود. فقط مدت کوتاهی را در این مدرسه گذراندم، اما اینک می‌خواهم خاطره جالبی را که از مدرسه کیان به یاد دارم، بیان کنم.

کریم درون بینی انسان

معلمی دوست‌داشتنی، خوش‌اخلاق و شدیداً مذهبی که او را نام نمی‌برم، تدریس قرآن و شرعیات و اجرای نماز جماعت مدرسه کیان را به عهده داشت. او در زمینه تشویق دانش‌آموزان به خواندن نماز، بسیار کوشا بود و نحوه گرفتن وضو را نیز آموزش می‌داد. در وسط حیاط مدرسه یک حوض آب وجود داشت که برای گرفتن وضو مورد استفاده قرار می‌گرفت. یکی از اعتقادات آن معلم این بود که در بینی انسان، کریم‌هایی وجود دارد که با ورود آب کشته می‌شوند؛ بنابراین اصرار داشت که هنگام وضو، برای کشتن کریم‌ها چندین بار آب را به درون بینی بفرستیم و خالی کنیم و خودش همیشه این دستورالعمل را اجرا می‌کرد؛ البته حتی با اطلاعات کودکانه هفتاد سال پیش نیز این داستان برایم باورپذیر نبود.

پس از مدتی کوتاه از مدرسه کیان به مدرسه دیگری به نام "حافظ" که به منزل مسکونی ما نزدیکتر، اما در ساختمانی فرسوده جای داشت، منتقل شدم. مدت تحصیلم در این مدرسه نیز کوتاه بود و من و همکلاسانم در مدرسه حافظ، به مدرسه نوساز ملک منتقل و در آنجا ثبت نام شدیم. من تا پایان دوره دبستان در آن مدرسه تحصیل کردم. توزیع شیر روزانه که خدمت‌گزار مدرسه تهیه می‌کرد، از خاطرات دبستان ملک است. در آن زمان، علی‌رغم اینکه در کارهای کشاورزی به پدرم کمک می‌کردم، اما از نظر تحصیلی نیز ممتاز بودم. در امتحانات نهایی ششم دبستان، یک مسأله حساب را ظاهراً به روشی حل کرده بودم که مورد توجه آموزگاران قرار گرفته بود و آنها چندین بار از من خواستند که شیوه حل مسأله را برای آنان تشریح کنم.

۳- نوجوانی و دوره اول دبیرستان

در سال تحصیلی ۳۷-۱۳۳۶ در دبیرستان "نظام‌وفا" برای دوره اول دبیرستان، که در آن زمان سیکل اول نامیده می‌شد، ثبت نام کردم. دبیرانی که در این دوره تدریس می‌کردند، اغلب از مفاخر علمی و فرهنگی شهرضا بودند و دوران سه ساله سیکل اول نقش مهمی در پرورش علمی و تربیتی من داشت. به علاوه، آشنایی با بازی بسکتبال که گاهی با توپ‌های کوچک غیر بسکتبالی انجام می‌شد و خوردن کاکاولای شیشه‌ای سه ریالی، که بسیار خوشمزه‌تر از نوشابه‌های امروزی بود، از خاطرات آن زمان است. تلاش جدی من برای یادگیری زبان انگلیسی در

همین دوره آغاز شد و علاقه‌ام به ریاضیات و فیزیک نیز آشکار گردید. جرقه‌های این علاقه با کلاس فیزیک مرحوم، استاد کسرائی که تحصیلات حقوق داشت، آغاز شد؛ اما مهارتش در تدریس فیزیک و آشنایی او با ابزارهای فیزیکی و کار با آن‌ها شگفت‌انگیز بود.

۴- دوره دوم دبیرستان

در سال تحصیلی ۴۰-۱۳۳۹ وارد رشته ریاضی شدم و در دبیرستان سعدی شهرضا ثبت نام کردم. این دبیرستان در جنوب شهر، نزدیک آرامستان مصلی بود، اما منزل مسکونی ما در شمال شهر، نزدیک فلکه شهید یوسفیان فعلی قرار داشت و من مسیر منزل و دبیرستان را اغلب با پای پیاده و گاهی با دوچرخه، طی می‌کردم. دبیرستان سعدی، تنها دبیرستانی بود که رشته ریاضی را ارائه می‌داد و دبیران توانمندی در آن گرد آمده بودند.

در خرداد ۱۳۴۲ امتحانات نهایی ششم ریاضی در شهرستان‌ها برگزار شد، اما در تهران به دلیل تظاهرات ۱۵ خرداد، به تعویق افتاد. در این امتحانات، من رتبه اول کلاس و در واقع شهرضا را به دست آوردم. شگفت‌آور این‌که من در آن زمان از وضعیت ممتاز خود در مقایسه با دیگر همکلاسان آگاه نبودم، اما سال‌ها بعد، از زبان همکلاسان و به‌ویژه دبیرانی که اینک در قید حیات هستند، اطلاعاتی را از آن دوران به دست آورده‌ام.

یکی از مهارت‌های مهمی که بعدها در کسوت استادی و تدریس دانشگاهی نیز به کار من آمد، در دوران تحصیل دبیرستان حاصل شد. با توجه به توانایی علمی که داشتم، میزان زیادی تدریس خصوصی به من واگذار می‌شد که علاوه بر بالابردن سطح علمی خودم، کسب مهارت در تدریس نیز به‌شمار می‌آمد. یکی از این موارد جالب را فراموش نمی‌کنم؛ ریاضی سال دوم رشته ریاضی را به دانش‌آموزان تجدیدی تدریس می‌کردم، در حالی که خودم سال اول ریاضی را به پایان رسانیده بودم!

۵- ورود به دانشگاه

در سال ۱۳۴۲ اولین کنکور عمومی دانشگاه‌ها برگزار شد. این آزمون فقط شامل دروس زبان و ادبیات فارسی بود که جمعاً حدود ۱۸۰۰۰ نفر در آن شرکت کردند و حدود ۱۸۰۰ دانشجو در دانشگاه‌های کشور پذیرفته می‌شدند. قبول‌شدگان کنکور عمومی می‌بایست در مرحله بعدی در آزمون‌های اختصاصی رشته-مکان مورد نظر خود شرکت می‌کردند. با توجه به علاقه‌ای که به فیزیک نشان داده بودم، طبیعی به نظر می‌رسید که قبولی در این رشته را دنبال کنم. در یک صبح زیبای بهاری در دایره سرنوشت محصور شدم؛ داستانی که در شبکه‌های اجتماعی نیز منتشر کرده‌ام.

۶- دایره سرنوشت

حدود ساعت پنج صبح است، در ایوان منزل پدری خوابیده‌ام. با اینکه تابستان است، اما هوای صبح در این ساعات روز، خنکی خود را دارد و نسیم مطبوعی نیز می‌وزد. لحافی را بر سر کشیده‌ام و از گرمای مطبوع آن در حالت خواب و بیداری لذت می‌برم. دستی لحاف را از صورتم کنار می‌زند و برگ‌روزنامه‌ای را در جلوی صورتم می‌گیرد و من دایره‌ای را که با خودکار در آن کشیده شده به وضوح می‌بینم، و

نامی را که برایم کاملاً آشناست، در مرکز آن مشاهده می‌کنم. یکی دو روزنامه سراسری آن زمان در حدود ساعت نه صبح در شهرضا توزیع می‌شدند، اقا علی با وساطت توانسته بود از راننده اتوبوس، یک نسخه از روزنامه را قبل از توزیع دریافت کند؛ در حالی که شادی در چشمانش موج می‌زد، سلام را پاسخ گفت، اما سخنی بین ما مبادله نشد. من نیز با دیدن آن نام بر مرکز دایره شادمان شدم، اقا این نگرانی نیز بر من چیره گشت که آیا این دایره، چه سرنوشتی را برای صاحب آن نام آشنا رقم خواهد زد. دوباره به زیر لحاف خزیدم و گرمای لحاف بار دیگر برایم آرام بخش بود.

برادرم علی هفت سال از من بزرگتر بود و همیشه نقش راهنما و حامی مالی و معنوی مرا داشت. با اینکه خود تا سطح دیپلم دبیرستان تحصیل کرده بود، اقا مشوق و پشتیبان من برای ادامه تحصیل در دانشگاه بود. مادرم ترجیح می‌داد که شغلی را در زادگاه انتخاب کنم و در کنار او بمانم، اقا پدرم آشکارا اظهار نظر نمی‌کرد.

تابستان سال ۱۳۴۲ است و من در سال تحصیلی گذشته، دانش‌آموز رشته ریاضی در دبیرستان سعدی شهرضا بوده‌ام. اولین سالی است که کنکور سراسری با مواد امتحانی زبان و ادبیات فارسی برای ورود به دانشگاه برگزار می‌شود. در صورت قبولی در مرحله اول، داوطلبان می‌باید در کنکور اختصاصی رشته مورد نظر، در مرحله دوم شرکت کنند.

در ساعت ده شب با بدرقه برادرم بر یک اتوبوس دماغه‌دار موتورجلو سوار شده‌ام و عازم تهران هستم. کرایه اتوبوس را که صد ریال بود او قبلاً پرداخت کرده است. این آغاز راهی بود که دایره سرنوشت برای من و شاید ۱۸۰۰ نفر دیگری که بین ۱۸۰۰۰ نفر داوطلب از سد آمازین گذشته بودند، رقم زده بود. مسافرخانه نادر در خیابان ناصر خسرو با کرایه شبی ۲۵ ریال در انتظار من بود و چند روزی که برای امتحان اختصاصی در آنجا ساکن بودم، از دیزی پانزده‌ریالی آن لذت می‌بردم. من عاشق فیزیک بودم و سرانجام در مهرماه ۱۳۴۲ در رشته فیزیک دانشگاه تهران ثبت نام کردم. بیش از نیم قرن از آن زمان می‌گذرد، اقا کماکان خود را در میان آن دایره سرنوشت و در دستان برادرم علی محصور می‌بینم؛ بدون حمایت مستمر علی، ادامه تحصیل برای من مشکل و شاید ناممکن بود؛ روحش شاد باد!

۷- دوره کارشناسی

من و ۶۴ نفر از هم‌کلاس‌انم در آخرین دوره سه ساله لیسانس فیزیک در دانشگاه تهران، ثبت نام کردیم و دوره‌های بعد از ما چهار ساله بود. در آن زمان، دروس همانند امروز، ترمی نبودند و به صورت سالیانه انتخاب می‌شدند و به غیر از چند مورد، مطالب کلاسی به صورت جزوه در اختیار دانشجویان قرار می‌گرفت. جزوه‌ها با استفاده از دستگاه استنسیل بر کاغذ گاهی تهیه می‌شدند و بسیار ناخوانا و کم‌دوام بودند. دانشجویان هزینه جزوه‌ها را خود می‌پرداختند و شایعه بود که خدمتگزار مسئول این جزوه‌ها، با درآمدی که از این راه به‌دست آورده بود، چندین دستگاه تاکسی خریده است!

کتب لاتین در آن زمان، چندان تشویق نمی‌شد و نسبتاً گران‌قیمت نیز بودند. به‌یاد دارم که چاپ اول کتاب کوآتومی Schiff را در کتابفروشی‌های روبه‌روی دانشگاه تهران در حدود چهل تومان خریدم که معادل یک ماه کرایه منزل من در حوالی خیابان جمهوری فعلی بود؛ البته درس کوآتومی، در آن زمان در دوره لیسانس تدریس نمی‌شد و کتاب یاد شده نیز پیشرفته بود و عملاً در دوران کارشناسی به کار من نیامد.

در آن دوران، محاسبات با دست و یا خط‌کش محاسبه انجام می‌شد و از ماشین‌های حساب امروزی خبری نبود. برای کسب مهارت و حوصله در انجام دادن محاسبات عددی، درسی با عنوان "حساب عددی" در رشته فیزیک ارائه می‌شد. مشق‌ها ساده اما طاقت فرسا بودند؛ برای مثال، عدد پی را تا ۳۵ رقم اعشار حساب کنید و یا مثلاً عدد ۱۷۳ را بر عدد ۵۱۱ تقسیم کنید و نتیجه را تا ۴۲ رقم اعشار بنویسید. متأسفانه امروزه بعضی از

دانشجویان ما بدون ماشین حساب از انجام ساده‌ترین محاسبات نیز باز می‌مانند؛ البته با خط‌کش محاسبه، انجام دادن محاسبات تقریبی نیز امکان‌پذیر بود.

مسابقات ورزشی بین دانشکده علوم و دانشکده فنی از رویدادهای جالب و تفریحی ما بود. دانشجویان فنی، دانشجویان علوم را پیاز می‌نامیدند و هنگام مسابقات، پیازها را بر سر چوب‌ها آویزان می‌کردند. در مقابل، دانشجویان علوم خود را موشک‌ساز و دانشجویان فنی را آفتابه‌ساز می‌نامیدند و آفتابه‌ها را بر سر چوب‌ها می‌آویختند. حمله برفی دانشجویان علوم به دانشجویان دانشکده هنرهای زیبا که گاهی با پاسخ گلوله‌های برفی آغشته به رنگ روبه‌رو می‌شد نیز در خاطرمان مانده است.

وضعیت تغذیه دانشگاه نسبتاً مناسب بود؛ چلو کباب برگ را با قیمت هجده ریال در رستوران دانشکده علوم صرف می‌کردیم. همچنین من گاهی برای خوردن عدس پلو با گوشت، همراه با سبزی خوردن و نوشابه، با قیمت بیست و پنج ریال، به رستوران جوان می‌رفتم که در زیر زمینی روبه‌روی دانشگاه تهران قرار داشت.

در این دوران، دانشگاه از کش‌مکش‌های سیاسی فارغ نبود و هر رویداد یا بهانه‌ای می‌توانست به تجمع و راه‌پیمایی دانشجویان منجر شود. راه‌پیمایی گسترده جمعی به سمت مؤسسه اعتباری دانشگاه تهران در اعتراض به پرداخت شهریه—که در نهایت منجر به دریافت وام شد—از این نمونه بود. داستانی شاید هم غیر واقعی در مورد یکی از دانشجویان فیزیک که هنگام فرار از یکی از درگیری‌های دانشگاه، کتاب‌هایش بر زمین می‌ریزد و به هنگام جمع کردن آن‌ها دستگیر می‌شود، مشهور است. فرمانده نظامی از او می‌پرسد که چرا اعلامیه پخش می‌کنی و او پاسخ می‌دهد که اعلامیه نیست کتاب فیزیک است. فرمانده، عصبانی می‌شود و فرمان می‌دهد که او را کتک بزنند و دستگیر کنند؛ چون فیزیک پخش می‌کند! ترور منصور، نخست وزیر شاه نیز در اول بهمن ۱۳۴۳ در دوران کارشناسی من اتفاق افتاد.

من در دوران کارشناسی، علاوه بر تحصیل به تدریس خصوصی نیز می‌پرداختم که نه تنها منبعی برای کمک هزینه تحصیلی بود، بلکه فرصتی را فراهم می‌آورد تا با بعضی از خانواده‌های سرشناس و منس و روش زندگی آن‌ها نیز آشنا شوم.

از اساتید فیزیک بنام آن زمان، دکتر حسابی، دکتر خمسوی، دکتر جناب، دکتر آزاد، دکتر روشن و دکتر محمودیان را نام می‌برم. درس شیمی را دکتر رجالی و دکتر عبده، تدریس می‌کردند. دکتر آق‌اولی استاد ریاضیات بود و کلاس‌های ادبیات را دکتر نیر سینا تدریس می‌کرد. شعر خوانی و بیان زیبای دکتر نیر سینا در کلاس درس را همیشه تحسین می‌کنم؛ البته هر یک از این استادان مانند هر انسان دیگری نقاط قوت و ضعف خود را داشتند، اما علاقه آنان به آموزش و دانشگاه آشکار بود. روح این عزیزان که به پرواز ابدی شتافته‌اند، شاد باد.

۸- دوره کارشناسی ارشد

در سال ۱۳۴۵ پس از فارغ‌التحصیلی در مقطع کارشناسی، در کنکور کارشناسی ارشد دانشگاه تهران شرکت کردم و با کسب موفقیت بلافاصله تحصیل در فوق لیسانس را آغاز نمودم. از همان آغاز دوره فوق لیسانس، یک فرصت شغلی—پژوهشی موقت نیز برایم به وجود آمد و در مؤسسه ژئوفیزیک دانشگاه تهران، مشغول به کار شدم. این مؤسسه با پژوهش‌های ژئوفیزیکی سر و کار داشت و تحت مدیریت مرحوم دکتر کشی افشار، اداره می‌شد. پژوهش‌ها در زمینه زلزله، میدان مغناطیسی و جریانهای الکتریکی زمین و مطالعه خورشید انجام می‌شد. به طور طبیعی، من در دوره فوق لیسانس بر چند درس اختیاری ژئوفیزیک تمرکز کردم. همچنین تصادفاً یک درس ستاره‌شناسی را نیز با مرحوم خانم دکتر طریان انتخاب نمودم؛ البته سرنوشت این استاد فرهیخته که در پایان عمر در خانه سالمندان رها شده بود، بسیار تأسفانگیز است.

مدتی پس از حضور من در مؤسسه ژئوفیزیک، مطالعه الکتريسته اتمسفر نیز در دستور کار این مرکز قرار گرفت. ابزارها و دستگاه‌های لازم، تحت نظارت یک استاد ژاپنی به نام پروفیسور ایمامچی از آن کشور خریداری و دستگاه‌ها راه‌اندازی شدند که مسئولیت اداره و ادامه کار به عهده من واگذار گردید. این آزمایشگاه جدید، فرصت مغتنمی را برای من فراهم آورد تا پایان‌نامه فوق لیسانس خود را در زمینه الکتريسته اتمسفر بنویسم. اساس کار آزمایشگاه بر اندازه‌گیری چگالی یون‌های مثبت و منفی موجود در جو زمین و مطالعه تغییرات آن‌ها تحت عوامل گوناگون قرار داشت. در نهایت، این پایان‌نامه تحت عنوان "الکتريسته جو" آماده شد و مورد تصویب نهایی قرار گرفت که منجر به دریافت فوق لیسانس فیزیک از دانشگاه تهران شد. یکی از نکات جالب که در این پایان‌نامه به آن اشاره شده، نوعی همبستگی بین چگالی یون‌های اتمسفر و آلودگی هوای تهران است که در آن زمان وضعیت حاد امروزی را نداشت. در اینجا ویژگی جالبی را از پروفیسور ایمامچی بیان می‌کنم. او سنی بالای ۸۵ سال داشت، اما هر روز از میدان ۲۴ اسفند (میدان انقلاب فعلی) تا مرکز ژئوفیزیک دانشگاه تهران را که در آخرین نقطه خیابان امیرآباد قرار داشت، پیاده طی می‌کرد. شاید علاقه و اعتیاد من به پیاده‌روی روزانه، تحت تأثیر این صفت نیکوی پروفیسور ایمامچی نیز بوده است.

۹- خدمت و وظیفه

در سال ۱۳۴۶ یک جمع ۱۸۰ نفری از تحصیل‌کرده‌های دانشگاهی در رشته‌های مختلف، برای خدمت و وظیفه به پادگان فرح آباد در تهران فراخوانده شدیم. این دوره، ویژگی‌های خاصی را داشت؛ چون آخرین دوره خدمت هجده ماهه و اولین دوره با مدت آموزشی شش ماهه بود؛ در حالی که در دوره‌های قبلی، مدت خدمت دو سال و مدت آموزش چهار ماه بود. علاوه بر این، با عنوان اولین دوره افسری سپاه دانش، قرار بود که بعد از آموزش، فرماندهی سپاهیان دانش را در سطح کشور به عهده بگیریم. در این دوره شش‌ماهه، علاوه بر آموزش‌های نظامی، انواع دیگری از آموزش‌ها مانند پزشکی نیز که امکان داشت در روستاهای بدون پزشک، مورد نیاز باشد، آموزش داده می‌شد. برای مثال می‌آموختیم که چگونه در شرایط اضطرار با ایجاد سوراخ در گلوی فرد، او را از خفگی نجات دهیم و یا چگونه در شرایط خاص برای زایمان بی‌خطر، مادر باردار را یاری دهیم.

بعد از اتمام دوره آموزشی، من شهر زادگاهم شهرضا را برای خدمت برگزیدم. در آن زمان، یکی از بخش‌های آموزش و پرورش با نام دایره سپاه دانش، مسئولیت نظارت بر کار معلمان روستایی و سپاهیان دانش را به عهده داشت. سرکشی به معلمان روستاها به وسیله دو راهنمای تعلیماتی آقایان حسن کفیل و قدم‌علی قانع انجام می‌شد. با ورود من به عنوان افسر سپاه دانش، مسئولیت نظارت بر کار سپاهیان دانش - که درجه گروهبانی داشتند، به عهده من واگذار گردید. آقای کفیل، سالها قبل به ابدیت پیوست؛ روحش شاد باد. مسئولیت دایره سپاه دانش با آقای منصور شهریاری بود که او نیز مانند من، تحصیلات فوق لیسانس داشت. خانواده ما از دیرباز با خانواده ایشان همسایه بودند و دوستی بین دو خانواده برقرار بود. او در ایجاد نظم و انضباط و نظارت بر کار زیر مجموعه خود و ارتقای آموزش در روستاها بسیار جدی بود. خبر پرواز ابدی آقای منصور شهریاری که مدت‌ها در بستر بیماری بود،

اخیراً اعلام شد و متأسفانه رعایت دستورالعمل‌های بهداشتی مربوط به کرونا در سال ۱۳۹۹، موجب شد که دوستان او نتوانند در مراسم بزرگداشتش شرکت کنند؛ روانش شاد و در آرامش ابدی باد!

تقریباً سرکشی به سپاهیان دانش و نظارت بر مسائل آموزشی روستایی، وظیفه اصلی من بود. برای دخالت در مسائل پزشکی نیز خوشبختانه هرگز ضرورتی به وجود نیامد. یکی از فعالیت‌های دیگر من در این دوران، برپا کردن کتابخانه‌های کودک روستایی بود. در مجموع دوران خدمت وظیفه را دوران آموزنده‌ای یافتیم و مجموعه خدماتی را انجام دادیم که نه تنها موجب رضایت و سازندگی خودم شد، بلکه مورد توجه اطرافیان نیز قرار گرفت. این فعالیت‌ها منجر به دریافت هفت تقدیرنامه از مقامات مختلف، از جمله وزیر وقت آموزش و پرورش بود که با دریافت پاداش حسن خدمت نیز همراه شد. خاطره‌ای از این دوران را که در شبکه‌های اجتماعی نیز منتشر کرده‌ام، در اینجا می‌آورم.

۱۰- سواد دانش آموز و سواد معلم

آن روز یکی از روزهای سال ۱۳۴۸ بود که من به عنوان افسر سپاه دانش، خدمت نظام را می‌گذراندم و مأمور به خدمت در شهرضا بودم. وظیفه‌ام سرکشی به مدارس سپاه دانش و سپاهیان دانش بود. پس از ورود به دبستان در کلاس درس حضور یافتیم و دانش-آموزی را به پای تابلو فرستادم. آن ساعت مخصوص تدریس درس ریاضی بود و پرسشی را در زمینه ریاضی مطرح کردم. دانش‌آموز شروع به پاسخ دادن کرد و پاسخش نیز درست بود، اما در میان توضیحات دانش‌آموز، متوجه شدم که معلم سپاهی که تقریباً پشت سر من قرار داشت، با علامت دست به دانش‌آموز تفهیم می‌کرد که جوابش نادرست است و بهتر است، ادامه ندهد. با آگاهی از این موضوع، به معلم گفتم که پاسخ دانش‌آموز درست است و اجازه دهد که توضیحاتش را تمام کند.

اینک به دفتر دبستان بازگشته‌ایم. "جناب سروان در دفتر بازرسی برای من، گزارش خوب بنویسید." منظور او دفتر بازرسی بود که بعد از سرکشی به دبستان سپاه دانش، گزارشی در ارتباط با وضعیت دانش‌آموزان و فعالیت‌های سپاهی دانش نوشته می‌شد. از او پرسیدم که سرکار سپاهی به چه دلیل باید برای شما گزارش خوب بنویسم؟ "جناب سروان مگر ملاحظه نکردید که به اندازه‌های خوب تدریس کرده‌ام که دانش‌آموزان، ریاضی را بهتر از خودم می‌دانند!"

۱۱- تدریس در دانشگاه شریف

بعد از پایان خدمت وظیفه در سال ۱۳۴۸، خدمات آموزشی خودم را با سمت مربی در دانشگاه آریامهر (شریف فعلی) آغاز کردم. هیأت علمی این دانشگاه اکثر جوان و فارغ‌التحصیل دانشگاه‌های معتبر جهان بودند. کتب درسی و شیوه تدریس با پیشرفت‌های جهانی، هماهنگ بود و محیط مناسبی را برای پیشرفت علمی-اجتماعی من فراهم آورد. در این مدت علاوه بر انجام دادن وظایف آموزشی، تقریباً اکثر کتب درسی فیزیک استاندارد دوره کارشناسی را که به زبان انگلیسی تدوین شده بودند، مطالعه کردم؛ مطالعاتی که پشتوانه خوبی برای آینده علمی و حرفه‌ای من شد. جو علمی دانشگاه اصولاً درجا زدن را نمی‌پذیرفت و همه را به حرکت رو به جلو تشویق می‌کرد. در اینجا یاد می‌کنم از انسانی فرهیخته، مرحوم دکتر حسین پرتوی، که در آن زمان استاد دانشگاه شریف بود و بعدها به دانشگاه کالیفرنیا در لس‌آنجلس پیوست. در یک گفتگوی دوستانه، او با صراحت به من هشدار داد که ادامه کار در دانشگاه، بدون مدرک دکتری موجب پشیمانی است. این اظهار نظر دکتر

پرتوی، تلنگری کارساز بر من زد و از همان لحظه مرا با فکر ادامه تحصیل، مشغول کرد. دکتر حسین پرتوی پس از سال‌ها خدمات علمی، چندین سال پیش به پرواز ابدی رفت؛ روحش شاد باد!

هیأت علمی‌های دارای فوق لیسانس معمولاً پس از سه سال خدمت در دانشگاه شریف می‌توانستند از بورس دکتری استفاده کنند، اما با توجه به آمادگی علمی و انگیزه قوی که بر من غالب شده بود، پس از دو سال خدمت، در سال ۱۳۵۰ دانشگاه شریف را برای ادامه تحصیل ترک کردم.

۱۲- دریافت پذیرش برای کلاس زبان و دوره دکتری

همان‌طور که قبلاً یاد آوری کردم، تدریس خصوصی در تهران، فرصت ارتباط با بعضی از خانواده‌ها را برایم فراهم کرده بود؛ از جمله برای تدریس خصوصی به فرزند مرحوم دکتر محمود آق‌اولی که استاد ریاضیاتم نیز بودند، به منزل ایشان رفت و آمد داشتم. همسر ایشان، مرحوم خانم دکتر ناظمی نیز استاد دانشگاه بودند و در ارتباط با بورس‌های مطالعاتی خارج از کشور، مسئولیت‌هایی را به عهده داشتند. در آن زمان، ارتباط فرهنگی ایران و فرانسه قوی بود و سالیانه تعدادی بورس مطالعاتی از سوی کشور فرانسه در اختیار ایران قرار می‌گرفت. با توجه به علاقه‌ای که برای ادامه تحصیل نشان می‌دادم، خانم دکتر ناظمی به من پیشنهاد دادند که زبان فرانسه را بخوانم تا با یاری ایشان بتوانم از بورس دکتری در فرانسه استفاده کنم. این پیشنهاد را پذیرفتم و شش ماه به صورت فشرده، زبان فرانسه را در انجمن ایران و فرانسه به میزان خوبی آموختم. خاطره‌ای از دوران آموزش زبان فرانسه دارم: اکثر دانشجویان زبان فرانسه که به انجمن ایران و فرانسه می‌آمدند، دوران جوانی را پشت سر گذاشته بودند و البته برای شرکت در کلاس‌ها شهریه نیز پرداخت می‌کردند. در یکی از ساعات درس، معلم کلاس به دلیلی نتوانست حاضر شود و نیامدن او از سوی مدیریت به اطلاع کلاس رسید. ناگهان خوشحالی همه را فرا گرفت و بزنبکوبی دیدنی در کلاس برپا شد. ظاهراً همه افراد از کلاس و معلم فراری هستند؛ حتی سن و پرداخت شهریه نیز راه‌گشا نیست!

علی‌رغم موفقیت در زبان فرانسه، در نهایت به این نتیجه رسیدم که زبان فرانسه به تدریج محبوبیت جهانی خود را از دست می‌دهد و زبان انگلیسی نیز به عنوان زبان علمی، کاربرد و محبوبیت جهانی یافته است؛ بنابراین از رفتن به فرانسه برای ادامه تحصیل صرف نظر کردم و تصمیم گرفتم که به ایالات متحده بروم.

در آن زمان، امکانات مدرن امروزی برای ارتباط با خارج فراهم نبود و مسیری که باید طی می‌کردم تا در نهایت در یک کلاس دکتری در ایالات متحده ثبت نام کنم، ناآشنا به نظر می‌رسید. علاوه بر این، با اینکه از نظر خواندن و نوشتن به زبان انگلیسی کاملاً توانا بودم، اما از نظر تلفظ و شنیدن، نیاز به یک دوره آموزشی را احساس می‌کردم. خوشبختانه در آن زمان، مؤسسه‌ای در تهران با عنوان "انجمن دوست‌داران خاورمیانه" وجود داشت که در زمینه اعزام دانشجویان، همکاری می‌کرد. تقاضای خود را با آن‌ها مطرح کردم و پس از چند ماه، برنامه پیشنهادی تنظیم شده را با من مطرح کردند که بلافاصله پذیرفتم. این پذیرش، بدون چون و چرا انجام شد؛ به این دلیل که اولاً بر شروع دوره دکتری اصرار داشتم و ثانیاً به دلیل عدم ارتباطات، گزینه‌های دیگری را که

مخصوصاً از نظر مالی متناسب با امکانات من باشد، نمی‌شناختم؛ لذا با در دست داشتن پذیرش‌های کلاس زبان و دوره دکتری، باید عازم ایالات متحده می‌شدم.

اینک پاییز سال ۱۳۵۰ است و خودم را در یک هواپیمای گول‌پیکر ۷۴۷ هواپیمایی ایران‌ایر، جای داده‌ام و بر فراز اقیانوس اطلس از آب آبی زیر پا و ابرهای پراکنده در آبی آسمان که نور خورشید آن‌ها را درخشان کرده است، لذت می‌برم. هرگز تصور نمی‌کردم که دایره سرنوشت، روزی آن‌سوی کره زمین را پیش پایم خواهد گذاشت.

کلاس زبان در یک مرکز آموزشی زبان در شهر واشنگتن، پایتخت امریکا قرار داشت و من به این شهر وارد شدم. محل سکونت در یک پانسیون شبانه‌روزی بود که در حدود بیست دقیقه پیاده روی تا آموزشگاه زبان فاصله داشت؛ اما قرار بود که شب اول را در یک هتل مناسب قیمت—که از قبل آدرس آن را در دست داشتم—استراحت کنم و فردای آن روز به پانسیون منتقل شوم. با اتوبوس از فرودگاه به شهر آمدم و آدرس هتل را در اختیار راننده تاکسی قرار دادم تا مرا به آنجا برساند. بعد از پانزده دقیقه راننده مرا به هتل رسانید و سی دلار دریافت کرد. بعد از پیاده شدن دریافتیم که فاصله ایستگاه اتوبوس تا هتل پنجاه متر بوده و کلاهی گشاد را راننده تاکسی بر سرم گذاشته است!

ساکنین پانسیون، تعداد زیادی از دیپلمه‌های ایرانی بودند که قصد ادامه تحصیل داشتند؛ بنابراین من برادر بزرگ آن‌ها محسوب می‌شدم. سرپرست پانسیون، خانمی هفتاد ساله بود که او را "میس وات" می‌نامیدند. بچه‌ها به دلیل عدم آشنایی با فرهنگ غربی و دوری از خانواده و وطن، اغلب با میس وات مشکل پیدا می‌کردند؛ بنابراین من معمولاً نقش مترجم و رابط بین میس وات و آن‌ها و همچنین میانجی را بازی می‌کردم. خاطره جالبی از این مشکلات دارم: یک روز، میس وات بسیار عصبانی و پریشان به من مراجعه نمود و چنان با شتاب صحبت کرد که من فقط کلمه honey را از میان سخنان او دریافتیم و گمان کردم که بچه‌ها به شیشه عسل او دستبرد زده و او را ناراحت کرده‌اند؛ بنابراین به او گفتم که جای نگرانی نیست و برای او یک شیشه عسل خواهم خرید، اما بر عصبانیت او افزوده شد و من را به تماشای توالی طبقه دوم و اطاق خواب زیر آن در طبقه اول برد. بچه‌ها در توالی فرنگی طبقه دوم از آفتابه به سبک ایرانی استفاده کرده بودند و آب آلوده به اطاق خواب زیر آن در طبقه اول سرزیر شده بود! تازه دریافتیم که آفتابه را honey می‌نامید!

در آموزشگاه زبان، لازم بود که ابتدا در یک امتحان ورودی برای تعیین سطح کلاس مورد نیازم شرکت کنم. در این راستا نوشتن یک مقاله درباره ایران به من پیشنهاد شد. آموزشگاه شش سطح کلاس آموزشی داشت و نتیجه آزمایش این بود که می‌توانم در بالاترین سطح، یعنی کلاس ششم آموزش را آغاز کنم. وظیفه دانشجویان در این کلاس، انشا نویسی با موضوعات علمی و اجتماعی بود که در کلاس می‌خواندند و همانجا تصحیح می‌شد. بعد از یکی دو هفته دریافتیم که در نوشتن انشا مشکلی ندارم، اما مشکل تلفظ و شنیدنم با این کلاس، قابل حل نیست؛ بنابراین این در بقیه دوره، در اطاق سمعی و بصری مرکز به تمرین‌های مورد نیاز پرداختیم.

۱۳- ورود به دوره دکتری

پس از پایان دوره زبان، در زمستان ۱۳۵۰ که آغاز نیمسال دوم بود، از واشنگتن به دانشگاه وایومینگ رفتم. این دانشگاه در شهر کوچک لارامی و ایالت وایومینگ قرار دارد. وایومینگ، یکی از ایالات نفتخیز امریکاست و پارک طبیعی معروف یلواستون در شمال آن وجود دارد. محل سکونت من را در خوابگاه دانشجویان تحصیلات تکمیلی انتخاب کردم. اتاقها دوتایی بودند و من با یک دانشجوی امریکایی رشته تربیت بدنی با نام "ران سلف" هم‌اتاق شدم. ران در حال نوشتن پایان‌نامه بود. روزی از روی کنجاوی، پایان‌نامه او را گرفتم و صفحاتی از پایان‌نامه را خواندم و اشکالاتی نگارشی را در آن پیدا کردم و به او اطلاع دادم. او شوخی-جدی رو به من گفت "شتر سوار، از آن سوی دنیا آمده‌ای و انگلیسی را بهتر از من میدانی!" البته من پاسخ دادم که شاید در نگارش توانمند باشم، اما از نظر شنوایی و تلفظ، هیچ ادعایی ندارم. برای ثبت نام و انتخاب دروس با مدیر گروه فیزیک مشورت کردم. او بر این عقیده بود که چون در نیمسال دوم، بخشی دوم دروس ارائه می‌شود و من بخشی اول آن‌ها را نخوانده‌ام، بهتر است در این نیمسال فقط به درس سمینار-که حضور در جلسات سخنرانی بود- بسنده کنم و با محیط دانشگاه آشنا شوم؛ با این حال من بدون اطلاع مدیر گروه، سه درس دیگر را علاوه بر سمینار پیشنهادی او انتخاب کردم و با موفقیت به پایان رسانیدم. نظام نمره‌دهی در این دانشگاه بر A B C D F استوار بود و من در پایان نیمسال، نمرات دروس یاد شده را که همه A بودند، به مدیر گروه ارائه دادم. علاوه بر این برای اینکه کمک هزینه‌ای را به دست آورم، ساعاتی از هفته را در میز پذیرش خوابگاهی که خودم هم در آن سکونت داشتم، به کار می‌پرداختم.

در این زمان هنوز در شنیدن و تشخیص کلمات انگلیسی مخصوصاً به زبانهای محلی مشکل داشتم، و داستان جالبی برایم اتفاق افتاد. روزی یکی از دانشجویان ساکن خوابگاه در پذیرش به من مراجعه کرد و پرسید که آیا watch دارم. من در پاسخ، ساعت را به او نشان دادم؛ او لبخندی زد و با یک نگاه عاقل‌اندر سفیه پذیرش را ترک کرد. من علت این رفتار را نفهمیدم و مدتی به آن می‌اندیشیدم. مدت‌ها بعد دریافتم که مؤسسات مختلف برای تبلیغات، کبریت بغلی مجانی به پذیرش تحویل می‌دهند و دانشجویان برای دریافت آن‌ها مراجعه می‌کنند؛ من match را watch شنیده بودم!

به نظر می‌رسید که پس از نیمسال اول حضورم، جایگاهم در گروه فیزیک تثبیت شده است. در این نیمسال، هزینه‌های زندگی و تحصیل را شخصاً پرداخته بودم، اما با توجه به موفقیتی که به دست آمده بود، در نیمسال دوم، یک بورس آموزشی-که تمام هزینه‌های زندگی را پوشش می‌داد- در اختیار من قرار گرفت و برای دریافت این بورس، من ساعاتی از هفته را در آزمایشگاه تدریس می‌کردم. از این پس، روند آرام و بدون نگرانی تحصیل من با انتخاب دروس آغاز شد و در تمام مدت باقی‌مانده تحصیل نیز از بورس آموزشی بهره‌مند بودم.

۱۴- آزمون جامع و دانشجوی نخودی

امتحان جامع دکتری در گروه فیزیک، بسیار سنگین برگزار می‌شد و یکی از سدهای جدی برای موفقیت در دوره دکتری بود. این آزمون هر سه دوره کارشناسی، کارشناسی ارشد و دکتری را پوشش می‌داد و دانشجویان موظف بودند که در ترم پنجم و ششم در این آزمون شرکت کنند و تنها دو فرصت در اختیار آنان قرار می‌گرفت.

در نیمسال دوم حضور من در گروه فیزیک، تظاهرات و درگیری‌های زیادی بر سر قبولی در آزمون جامع راه افتاده بود. در واقع عده قابل ملاحظه‌ای از دانشجویان دکتری در دو نوبت مجاز، موفق به قبولی در این آزمون نشده بودند و در آستانه اخراج از دانشگاه قرار داشتند. در نهایت، دانشگاه با این‌گونه دانشجویان توافق کرد که یک فرصت دیگر در آزمون که در آن نیمسال برگزار می‌شد، در اختیارشان قرار گیرد. در میان دانشجویان یادشده، چند دانشجوی ایرانی نیز که با من دوست بودند، وجود داشتند. آنان به من پیشنهاد دادند که در این آزمون به عنوان نخودی شرکت کنم و بر این اندیشه بودند که من شانس قبولی را ندارم و بنابراین با قرار گرفتن در انتهای لیست و رد شدن، شانس قبولی آنها بیشتر خواهد شد. از مدیر گروه برای شرکت در آزمون، مجوز خواستم و او شرکت من را بلامانع دانست و تصریح کرد که اگر قبول نشوم، دو نوبتم کماکان محفوظ است و اگر قبول شوم با اینکه پیش از موعد است، مورد تأیید قرار خواهد گرفت. برای من نیز امتیاز بزرگی بود که شاید پیش از موعد، آزمون جامع را پشت سر می‌گذاشتم.

عصر یک روز بهاری در کلاس فیزیک حالت جامد به سخنان استاد گوش می‌دادم که یکی از دوستان ایرانی یادشده وارد کلاس شد و در کنار من نشست "مجتبی سلام، نتایج آزمون جامع اعلام شده و تو قبول شده‌ای". سخنان او را باور نکردم و گفتم شوخی می‌کنی، اما بر سخن خود تأکید کرد. در آن امتحان ۲۲ نفر شرکت کرده بودند که فقط چهار نفر موفق شده بودند و من در میان آن چهار نفر رتبه دوم را به دست آورده بودم. متأسفانه آن دوستان ایرانی و عده‌ای دیگر ناچار به ترک گروه شدند. در هر حال، شرکت کننده نخودی، پیش از موقع، آزمون جامع را با موفقیت پشت سر گذاشته بود.

۱۵- پایان نامه دکتری

اینک موقع آن رسیده بود که در کنار مطالعه دروس، کار پایان‌نامه را نیز آغاز کنم. فیزیک نظری، مورد علاقه من بود و اکثر استادان فیزیک نظری گروه، آماده پذیرش من به عنوان استاد راهنما بودند، اما در نهایت پروفیسور اسمیت را که در زمینه الکترودینامیک کوآنومی پژوهش می‌کرد، انتخاب کردم. رفتار پروفیسور اسمیت، بسیار صمیمی و دوستانه بود و به تدریج، دوستی خانوادگی نیز بین ما برقرار شد. او اندک اندک به فرهنگ و سنت‌های ایرانی علاقه‌مند شد و حتی چند خورش ایرانی در برنامه غذایی هفتگی او و خانواده‌اش قرار گرفت. او اهل ایالت تنسی بود و من در دوره دانشجویی، مدتی را نیز در منزل او در شهر فیاتویل که زادگاهش بود، میهمان او بودم.

دفتر کارم در طبقه اول ساختمان گروه فیزیک قرار داشت و با دانشجوی دکتری دیگری به اسم ریچارد مشترک بودیم. این دفتر کار از امکانات اداری خوبی برخوردار بود و حتی یک دستگاه پخش موسیقی استریو نیز در آنجا قرار داده بودم. بعد از مدتی، خوابگاه دانشگاه را ترک کردم و چند وقتی را با یک دوست ایرانی و سپس با ریچارد در آپارتمان مشترکی سکونت کردیم.

معمولاً من عصر و شب که گروه فیزیک خلوت بود، در دفتر کارم حاضر می‌شدم و به کار می‌پرداختم و در عوض صبح‌ها می‌خوابیدم و استراحت می‌کردم. چند بار هنگام ورود به گروه، با این تصور که صبح است، در برخورد با دوستان و همکلاسان به آن‌ها صبح بخیر می‌گفتم. پس از مدتی آیدمی صبح بخیر، گروه را فرا گرفت و هنگامی که عصر به گروه وارد می‌شدم، دوستانم صبح بخیر، نارم می‌کردند! ریچارد، حدود یک سال از من جلوتر و دانشجویی باهوش و باسواد بود. او در ساعات فراغت به کارگری در کارهای ساختمانی می‌پرداخت. روزی او که احتمالاً در شش ماه آینده فارغ‌التحصیل می‌شد- مطرح کرد که می‌خواهد ترک تحصیل کند و صرفاً به عنوان کارگر ساختمانی

فعالیت نماید. تصمیم ریچارد برای من شگفت آور بود، اما او توضیح داد که در نهایت، در آمد او در کار ساختمانی از در آمدی که بعد از گرفتن دکتری خواهد داشت، بیشتر است!

۱۶- آزمایشگاه ملی اکریج و فروتنی برندگان جایزه نوبل

در دوران دانشجویی دکتری، من و استادم پروفیسور اسمیت برای مدتی در آزمایشگاه ملی اکریج، واقع در شهر اکریج از ایالت تنسی، میهمان علمی بودیم. یکی از پژوهش‌های این آزمایشگاه جوش هسته‌ای بود که روی دستگاه معروف اورمک با استفاده از لیزرهای قوی انجام می‌شد. موضوع پایان‌نامه دکتری من در مورد اندرکنش لیزر قوی با الکترون‌ها بود و پروفیسور اسمیت نیز در همین زمینه، پژوهش می‌کرد. بنابراین پژوهش‌های ما با تحقیقاتی که در آن مرکز انجام می‌شد، نوعی همپوشی داشت که دلیلی بر حضور ما در آنجا بود.

آزمایشگاه ملی اکریج با مساحتی معادل ۲۲۷ کیلومتر مربع در سال ۱۹۴۲ خریداری شده بود و محرمانه‌ترین مرکز تولید پلوتونیوم برای تولید اولین بمب اتمی در ایالات متحده بود. در این مرکز، پژوهش‌هایی در ارتباط با تولید پلوتونیوم از اورانیوم ۲۳۸ و جداسازی اورانیوم ۲۳۵ از اورانیوم ۲۳۸ انجام می‌شد. در سال ۱۹۴۳ اولین رآکتور قوی برای تبدیل اورانیوم ۲۳۸ به پلوتونیوم و واحدی جهت جداسازی پلوتونیوم از اورانیوم ۲۳۸ در این آزمایشگاه ساخته شد.

اورانیوم تولید شده در این مرکز در سال ۱۹۴۴ برای تحقیقات در اختیار چندین دانشگاه آمریکایی قرار گرفت و امکان ساخت راکتورها و تأسیسات جداسازی پیشرفته‌تر، تهیه پلوتونیوم و اورانیوم ۲۳۵ در مقیاس بزرگتر و در نهایت، ساخت بمب‌های اتمی را فراهم آورد. با استفاده از اورانیوم ۲۳۵ بمب "کودک کوچک" در ششم اوت ۱۹۴۵ بر فراز هیروشیما منفجر شد. بمب دوم با نام "مرد چاق" با استفاده از پلوتونیوم تولید شده در این رآکتورها، در نهم اوت همان سال، یعنی سه روز بعد بر شهر ناکازاکی فرود آمد که در این بمباران‌ها متأسفانه چند صد هزار نفر کشته شدند و تسلیم ژاپن در جنگ جهانی دوم را به دنبال داشت.

رآکتور اولیه آزمایشگاه ملی اکریج در سال ۱۹۶۳ بازنشسته شد و از سال ۱۹۸۰ به عنوان یک مرکز آموزشی بازگشایی گردید که منجر به طراحی و ساخت رآکتورهای متعدد دیگری شد. بعدها این آزمایشگاه با همکاری دانشگاه‌های مختلف به پژوهش در زمینه جوش هسته‌ای، محیط زیست، بیولوژی، مواد پیشرفته، روباتیک، فیزیک انرژی‌های بالا و دیگر رشته‌های وابسته روی آورد. در حال حاضر در این آزمایشگاه ۴۶۰۰ کادر دائمی و حدود ۳۰۰۰ میهمان از ۱۰۰ کشور دنیا حضور دارند. در حدود نیم قرن پیش که من و استادم در این مرکز میهمان بودیم، تقریباً به همین تعداد نیروی انسانی در آن حضور داشتند.

خاطره ای از حضورم در آزمایشگاه ملی اکریج را بیان می‌کنم: روزی برای صرف ناهار به غذاخوری آزمایشگاه رفتم و پس از دریافت سینی غذا استادم را که با فرد ناشناس دیگری بر سر یک میز نشسته بود، مشاهده کردم. مردی بلند قامت و لاغر اندام و با کلاه شاپو که روی میز نهاده بود. با دعوت استادم من نیز به آن‌ها پیوستم. استادم پس از معرفی من، او را نیز به من معرفی کرد. با این معرفی برای لحظاتی من دست و پای خود را گم کردم؛ چون دانشجوی جوان دکتری در کنار پروفیسور و یکنر برنده نوبل نشسته بود. و یکنر بلافاصله دستپاچگی من را دریافت و با فروتنی گپ و گفت دوستانه‌ای را آغاز کرد؛ از هر دری از جمله ایران با من سخن گفت و آرامش را به من بازگردانید؛ فروتنی این دانشمند برجسته برایم آموزنده بود.

بعاست که در اینجا به فروتنی فیزیکدانی دیگر که برنده دو جایزه نوبل فیزیک بود، نیز اشاره کنم: او جان باردین، برنده جایزه نوبل سال-های ۱۹۵۶ و ۱۹۷۲ است. بعد از وفاتش خبرنگاران با دوستانی که با او در یک باشگاه گلف بازی می‌کردند، مصاحبه‌ای را انجام دادند؛ آن‌ها در مورد جایزه‌های نوبل باردین بی‌اطلاع بودند و در این مورد نیز از او هرگز چیزی نشنیده بودند!

۱۷- دفاع از پایان‌نامه و دریافت درجه دکتری

من در تمام دروس انتخابی در دوره دکتری، موفق بودم و به غیر از یک نمره B، در تمام دروس دیگر نمره A دریافت کردم؛ پایان‌نامه نمره‌ای نداشت و بنابراین، نمره میانگین نهائی من ۳/۹۳ روی ۴ شد که در نهایت، بعد از فارغ‌التحصیلی به عنوان دانشجوی رتبه اول معرفی شدم. پایان‌نامه‌ام تحت عنوان " الکترودینامیک کوآنتومی در میدان قوی، با کاربرد در اندرکنش لیزر و الکترون‌ها " سرانجام در تابستان ۱۳۵۴ آماده شد. همزمان نتیجه تحقیقاتم در قالب یک مقاله نیز تهیه شد که بعداً به چاپ رسید؛ البته شرط فارغ‌التحصیلی انجام دادن پژوهش قوی بود، اما چاپ نتایج قبل از فارغ‌التحصیلی الزامی نبود. در آن زمان، امکانات مدرن تایپ و ارتباط‌های مدرن امروزی وجود نداشت و زمان چاپ مقالات، طولانی بود. دفاع پایان‌نامه در دو مرحله پیش‌دفاع و دفاع نهایی با موفقیت انجام شد و صفاتی مانند خوب و عالی و امثال آن که در دانشگاه‌های ما به پایان‌نامه‌ها نسبت داده می‌شود، در آنجا مرسوم نبود. در انتهای پایان‌نامه‌ام، بعد از سپاس از کسانی که تا این مرحله، یاور و راهنمای من بودند، به ویژه مرحوم برادرم، تشکر کرده‌ام و ترجمه فیتزجرالد از این شعر معروف خیام را نیز آورده‌ام:

آنان که محیط فضل و آداب شدند

در جمع کمال شمع اصحاب شدند

ره زین شب تاریک نبردند برون

گفتند فسانه‌ای و در خواب شدند

پس از پایان تحصیلات دکتری، استادم پروفیسور اسمیت اصرار داشت که کماکان با حمایت مالی دانشگاه در امریکا بمانم و به پژوهش‌هایم ادامه دهم، اما من علاقه داشتم به وطن برگردم و دلیلی قانع‌کننده برای ماندن نمی‌شناختم. در دوره دکتری، فرصت گشت‌وگذار و بازدید از بسیاری از مناطق ایالات متحده برایم فراهم آمد: واشنگتن، پایتخت امریکا با مراکز سیاسی و موزه‌های فراوان، نیویورک با آسمان‌خراش‌های سر به فلک کشیده، پارک طبیعی و زیبای یلواستون در ایالت‌های مونتانا و وایومینگ، ایالت کالیفرنیا و ساحل اقیانوس کبیر، مرکز تجمع ایرانیان با آب و هوای بسیار مطبوع، ایالت نوادا که شهرهای رنو و لاس‌وگاس را در خود جای داده است، ایالت‌های نیومکزیکو و آریزونا با آب و هوای شبیه خوزستان، ایالت یوتا و شهر سالت‌لیک محل سکونت مرن‌ها که بسیار پاک زندگی می‌کنند و از سیکار و مشروبات به‌دورند، ایالت تنسی مرکز موسیقی سنتی امریکا و شهر اوکریج جایگاه بزرگترین مرکز تحقیقات هسته‌ای دنیا که مدتی در آنجا سکونت داشتم، ایالت زیبای کلرادو و شهر بولدر که دانشگاه معروف کلرادو را در خود جای داده است، ایالت سرسبز کنتاکی با اسب‌های زیبای مسابقه‌ای و مسابقات معروف اسب‌دوانی، ایالت آلاباما با مرکز پرتاب موشک‌ها و موزه زیبای فضایی و بسیاری از مکان‌های دیگر.

۱۸- بازگشت به میهن و شروع به کار در دانشگاه جندی شاپور

پس از پایان کار دوره دکتری، پروفیسور اسمیت اصرار داشت که حداقل چند سالی را آنجا به کار پژوهشی ادامه دهم، اما من برای بازگشت به وطن، لحظه شماری می‌کردم و آماده بازگشت بودم. در آن زمان به دلیل نیاز و رقابت، اکثر دانشگاه‌ها با ارسال دعوتنامه و فرستادن نمایندگان خود به خارج از کشور از جمله امریکا، در جذب فارغ‌التحصیلان دکتری، تلاشی وافر داشتند و با پیش‌نهاد امتیازات کوناگون، آنان را برای پیوستن به دانشگاه مورد نظرشان تشویق می‌کردند؛ برای مثال استاد برجسته فیزیک، مرحوم دکتر اسماعیل بیگی، ریاست دانشکده علوم دانشگاه ملی (دانشگاه شهید بهشتی فعلی) را به عهده داشتند و در مکاتباتی که بین ما برقرار شد، پیشنهاد وام مسکن با شرایط بسیار مناسبی را نیز مطرح کردند، اما من مایل به سکونت در تهران نبودم و ترجیح می‌دادم در یکی از شهرستان‌ها مشغول به کار شوم. در واقع دو دانشگاه اصفهان و شیراز در اولویت من قرار داشت؛ چون کم و بیش به شهر زادگاهم شهرضا نزدیک و از نظر امکانات شهری نیز در وضعیت مطلوبی قرار داشتند، اما سرنوشت، داستان دیگری را رقم زده بود. قبل از این که در یکی از دانشگاه‌های مورد نظرم مستقر شوم، تصمیم گرفتم با بستگانم در اهواز که مدت‌ها آن‌ها را ندیده بودم، دید و بازدید داشته باشم. طبعاً بازدید از دانشگاه و گروه فیزیک دانشگاه جندی شاپور نیز در برنامه‌ام قرار گرفت. شرایط حاکم بر این دانشگاه در آن زمان، از جمله حقوق بهتر، مسکن، اعطای فرصت مطالعاتی بدون تعهد پس از سه سال خدمت، وجود بودجه کافی برای آبنه‌شدن و خریدن مجلات متعددی که مورد نیاز من در فیزیک نظری بود، بر تصمیمم اثر گذاشت و قرارم بر این شد که فقط یک دوره سه ساله را در دانشگاه جندی شاپور (شهید چمران اهواز فعلی) خدمت کنم و سپس به یکی از شهرهای نزدیک زادگاهم برگردم؛ بنابراین از اواسط شهریور ۱۳۵۴ به گروه فیزیک دانشگاه جندی شاپور پیوستم.

۱۹- رقابت متقاضیان مدیریت گروه و عضویت در شورای گروه

در آن زمان در دانشگاه جندی شاپور بر سر مدیریت گروه فیزیک، رقابت و دسته‌بندی‌های جدی وجود داشت؛ علاوه بر این، فقط تعدادی از اعضای گروه می‌توانستند عضو شورای گروه باشند که بر اساس انتخابات درون گروهی، تعیین می‌شدند و این موضوع نیز بر اختلافات درون گروهی می‌افزود. با مشاهده این شرایط، تلاش من بر این بود که وارد این دسته‌بندی‌ها نشوم؛ با این که از سوی جناح‌های کوناگون به جهت‌گیری‌های خاص، تشویق می‌شدم. نتیجه این بیطرفی دوگانه بود؛ اول، پیشنهاد ورود من به سمت مدیریت گروه که از سوی بعضی از همکاران مطرح گردید، اما پاسخ من این بود: "ابتدا باید با تدریس چندین درس جدی، خودم را به عنوان یک معلم خوب تثبیت کنم و ثانیاً عدم آشنایی کامل با محیط و همکاران و با وجود اختلافات درون گروهی، مدیریت موقتی نخواهم داشت"، اما نتیجه دوم این بود که در انتخابات شورای گروه، علی‌رغم اینکه بعضی از استادان باتجربه و قدیمی حذف شدند، من بالاترین تعداد رأی را در انتخابات شورای گروه به دست آوردم.

در دانشکده علوم و همچنین گروه فیزیک، پرونده آموزشی مدونی از دانشجویان وجود نداشت و تصمیمات آموزشی که سال‌ها در مورد آن‌ها اتخاذ شده بود و با در حال اجرا بود، سلیقه‌ای و خارج از ضوابط بود؛ حتی دانشجویانی بودند که بعد از ۶ یا ۸ سال هنوز وضعیت روشنی نداشتند. آقای ساسان رئیسی، استاد گروه ریاضی، در آن زمان رئیس دانشکده علوم بود و کمر همت بسته بود که به این نابه‌سامانی ماندگار در

دانشکده علوم پایان دهد؛ بنابراین کمیته‌ای با شرکت نمایندگان گروه‌های آموزشی تشکیل شد که من نیز از سوی گروه فیزیک، عضو سختگیر آن بودم و سرانجام با چندین سال کار و پیگیری، این شورا توانست دانشجویان را در چارچوب قوانین، مهار کند.

از سویی، وظیفه آموزشی را با تدریس چند درس آغاز کردم؛ از جمله درسی را برای دانشجویان شبانه نیز ارائه می‌دادم که البته حق‌التدریسی به همراه نداشت. در واقع نوع و ساعات تدریس استادان بیشتر بر اساس نیاز تعیین می‌شد. در چند سال اول تدریس در گروه فیزیک، دروسی را تدریس می‌کردم که دروس تخصصی من نبودند، چون دیگران از قبل، تدریس این دروس را به عهده گرفته بودند؛ البته من از این بابت هرگز گله‌ای نکردم و یا با همکاری در این مورد حتی وارد گفتگو نشدم. من وظایف آموزشی را از بعضی از همکاران جدی‌تر می‌گرفتم و به همین دلیل از سوی بعضی از همکاران به نظامی‌گری نیز متهم می‌شدم. به یاد دارم که روزی، یکی از همکاران خطاب به من در این زمینه گفت: "تو مثل ما خواهی شد، اما ما مثل تو نخواهیم شد"، اما شادمانم که اندیشه او نادرست از کار درآمد. او امروز در دیاری دیگر و به کاری دیگر، مشغول است و من حدود نیم قرن با همان جدیت و مسؤولیت پذیری، به تدریس و پژوهش پرداخته‌ام!

۲۰- زندگی مشترک

در سال ۱۳۵۵ با یکی از دانشجویان فارغ التحصیل فیزیک دانشگاه جندی شاپور، که البته دانشجوی من نبود، ازدواج کردم و در کوی استادان مستقر شدیم که اکثر ساکنین آن جا غیر بومی بودند و بنابراین نوعی نیاز روحی، آن‌ها را به هم نزدیک می‌کرد. تمام خدمات لازم در کوی استادان، از جمله آب و برق، بدون پرداخت هزینه از سوی دانشگاه فراهم می‌شد و سامانه‌های خنک کننده پیشرفته منازل، هوای مطبوعی را در هوای گرم خوزستان فراهم می‌کرد. گردهم‌آبی‌های خانوادگی در کوی مرسوم بود و محیطی شاد و دوستانه برای کودکان و بزرگترها فراهم می‌شد. در یک جمع‌بندی با همسر من به این نتیجه رسیدیم که منافع خانواده در این است که او از کار بیرون از منزل صرف‌نظر کند و رسیدگی به امور خانه را در اولویت قرار دهد. اینک با نگاهی به گذشته، این تصمیم را عاقلانه ارزیابی می‌کنیم؛ تصمیمی که موجب رشد و پیشرفت فرزندان، امکان فعالیت گسترده فرهنگی و دانشگاهی‌ام و عدم فرسودگی زود هنگام من و همسر من بوده است. شرایط مطلوب خانوادگی ما و فرزندانمان و همچنین خدمات علمی و فرهنگی من، بدون همراهی و حمایت‌های پیوسته او هرگز امکان پذیر نمی‌شد.

۲۱- جنگ ایران و عراق

در روز ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ حمله عراق به میهن‌مان با بمباران فرودگاه‌های کشور و حمله همه جانبه در مرزهای غربی آغاز شد. دانشگاه عملاً از آن زمان در اختیار رزمندگان و در خدمت جنگ و دفاع قرار گرفت و علی‌رغم این‌ها و مقاومت باورنکردنی رزمندگان که با دست خالی در مقابل تانک و توپ مقاومت کردند، در کمتر از یک هفته نیروهای عراقی به نزدیکی‌های اهواز رسیدند. تصور می‌کنم که روز پنجم یا ششم مهرماه در منزل کوی استادان نشسته بودیم که آقای مهندس غرضی، استاندار وقت خوزستان، در رادیو اهواز اطلاعاتی به این مضمون را قرائت کرد: "حدود هشتاد تانک عراقی به سمت اهواز در حرکتند، به امید خدا آن‌ها را خواهیم گرفت؛ مردم کوکتل مولوتوف بسازید." خوشبختانه با حرکت عظیم مردمی به سمت سه راه خرمشهر و دیگر مکان‌ها نیروهای عراقی از حرکت باز ماندند و به شهر اهواز نرسیدند؛ با این حال توپ‌ها و خمپاره‌های آن‌ها بخش‌هایی از اهواز و تمام دانشگاه را پوشش می‌داد. شرایط برای سکونت خانواده‌ها در کوی استادان بسیار دشوار شد و

انتقال خانواده‌ها به محلی امن ضروری به نظر می‌رسید. کوی استادان و بخشی از نواحی غربی رودخانه کارون که در تیر رس حملات توپخانه‌ای دشمن بود، در حال تخلیه شدن بود.

من هم تصمیم گرفتم که همسر و فرزندم را از اهواز خارج کنم و به شیراز که پدر و مادر همسر سکونت داشتند، انتقال دهم. یکی از همکاران گروه فیزیک نیز که در انتظار تولد فرزندشان در چند هفته آینده بودند، با ما همراه شدند. در آن شرایط، بنزین به سختی به اهواز می‌رسید و علاوه بر این معمولاً برای موارد ضروری و خاص، حواله بنزین صادر می‌شد. در هر حال، ما با بنزین موجود در باک - که برای رسیدن به بهبهان کافی بود - به سمت این شهر حرکت کردیم. مردم شهرهای اطراف اهواز، در روزهای آغازین جنگ، این جابه‌جائی‌ها را موجه نمی‌دانستند و فرار و عدم مقاومت تلقی می‌کردند، اما به تدریج با آگاهی از شرایط حاکم بر شهرهای جنگ‌زده، میهمان‌نوازی بهتری نشان می‌دادند. ما و همکارمان شاید خوش شانس بودیم که توانستیم در یک مسافرخانه بهبهان، اطاقی را برای سکونت موقت کرایه کنیم. در این شرایط بحرانی، فرزندمان سینا نیز بیمار شد و با کمک‌های بی‌دریغ یکی از همکاران پزشکمان آقای دکتر جدابایی - که زاده بهبهان بودند و در آن شهر سکونت داشتند - مشکل او حل شد. در نهایت، تلاش چند روزه ما برای تهیه بنزین و رفتن به شیراز بی‌نتیجه ماند؛ بنابراین من از بستگانمان در شیراز تقاضای کمک کردم. سر انجام بنزین از شیراز برای ما به بهبهان ارسال شد و عازم شیراز شدیم. در آن زمان، تصور همه بر این بود که جنگ، یکی دو هفته بیشتر دوام نخواهد داشت و یک جنگ هشت ساله قابل تصور نبود. همکارمان نیز از آمدن به شیراز خودداری کرد و بر این باور بود که یکی دو هفته آینده در بهبهان می‌ماند و با پایان جنگ، همسرش را برای زایمان به اهواز خواهد برد؛ پس از استقرار خانواده‌ام در شیراز، من به اهواز برگشتم و در کوی استادان مستقر شدم، اما برای سرکشی به آن‌ها به شیراز رفت و آمد می‌کردم. بعد از حدود ۷ ماه خانواده‌ام نیز به اهواز برگشتند. در آن موقع، اهواز دائماً در معرض حملات هوایی، خمپاره‌ای و توپخانه قرار داشت. ما برای حفاظت نسبی، اطراف پنجره‌های منزل را گونی‌های ماسه قرار دادیم که تا پایان جنگ در آنجا قرار داشت. کوی استادان مدت‌ها از ساکنین خالی بود و گاهی به غیر از خانواده ما فقط یکی دو خانواده یا یکی دو نفر دیگر در کوی حضور داشتند. شب‌ها تاریکی کامل بر کوی استادان حاکم بود و پنجره‌های منزل را نیز برای دیده نشدن نور چراغ‌ها پوشانده بودیم. در زمان حمله هوایی برای اطمینان بیشتر، تمامی چراغ‌ها را نیز خاموش می‌کردیم. ما کوی استادان را علی‌رغم خطراتی که لحظه به لحظه با آن روبرو بودیم، تا پایان جنگ ترک نکردیم. در دوران جنگ از یک سو بسیاری از فداکاری‌ها، شجاعت‌ها و ایثارهای رزمندگان و اقشار مختلف جامعه را مشاهده می‌کردیم و از سوی دیگر، تخریب شهرها، آوارگی و ستمی را که دشمنان به مردم ما تحمیل کردند ناظر بودیم. خود ما نیز بعضی از لحظه‌های حساس و خطرات متعددی را در طول جنگ، پشت سر گذاشتیم. در این نوشتار یک خاطره شخصی را بیان می‌کنم.

۲۲ - تله‌پاتی یا تصادف

این خاطره مربوط به یکی از شب‌هایی است که خانواده‌ام در شیراز بودند و تحت عنوان "تله‌پاتی یا تصادف" در شبکه‌های اجتماعی انتشار داده‌ام.

زنگ تلفن به صدا درآمد و من که انتظار تلفن در آن شرایط جنگی را نداشتم، گوشی را برداشتم؛ علی‌پشت تلفن بود: سلام مجتبی، زنگ زدم حالت را بپرسم؛ حالت چگونه، خوبی، سالمی، خانواده‌ات چطورند؟ من خوبم علی، خانواده‌ام هم خوبند، تاکنون که زنده‌ایم. علی یک خبر برات دارم: مهدی از شیراز آمده و امشب در کوی استادان با من هست، تو هم بیا کوی که

سه نفری با هم باشیم، یکی دو نفر بیشتر در کوی نیستند. نه مجتبی، احساس می‌کنم امشب صدام موشک برامون می‌فرسته اهواز، من برمی‌گردم امیدیه پیش خانواده‌ام. خوب علی، خانواده‌ات را سلام برسان و مواظب خودت باش، خدا نگهدار؛ خدا نگهدار مجتبی.

ساعت حدود نه شب است و من و مهدی برای خواب آماده می‌شویم، باید با لباس معمولی بخوابیم تا در شرایط اضطراری آماده باشیم. هرکدام یک کوله‌پشتی کوچک هم کنارمان داریم؛ داخلش یک بطری آب، یک رادیو کوچک، یک چراغ قوه و کمی خوردنی. مهدی آخرین وظیفه‌اش که شستن دندان‌هاست را انجام داده و نزدیک چارچوب فلزی در اتاق که می‌تواند در بمباران استحکام بیشتری داشته باشد، دراز کشیده است. نوبت من بود که برای شستن دندان‌هایم به دستشویی بروم. مسواکم را از کوله‌پشتی بیرون می‌آورم، در مسیر رفتن تا دستشویی مهدی را خطاب قرار می‌دهم: مهدی از کجا معلوم که همین الان موشکی را صدام نفرستاده و تا یک دقیقه دیگر بر سرمان فرود نیامده باشد؟ خمیر دندان را روی مسواک گذاشتم و مسواک زدن را شروع کردم، یک دقیقه نشده بود که بنگ، بنگ، بنگ؛ صدای برخورد سه موشک را شنیدیم که بعداً دریافتیم یکی در بلوار روبه‌روی دانشگاه در حوالی نهضت آباد، دیگری در کیان پارس و سومی در جنوب دانشگاه، فرود آمده بود.

خدایش رحمت کند، استاد علی مقدم، استاد باصفا و دوست‌داشتنی گروه بیولوژی، پس از سال‌ها خدمت صادقانه در دانشگاه، چند سال پیش نزد خدایش به آرامش ابدی رفت. استاد مهدی آل محمد اینک در امریکا زندگی می‌کند و من، مجتبی جعفرپور کماکان در همان منزل کوی استادان میهمان دانشگاه هستم.

توجهی علمی برای تله‌پاتی نمی‌شناسم، اما آیا این اتفاق، یک تصادف ساده بود یا صفا و صداقت علی او را از قدرت پیش-بینی برخوردار کرده بود؟ روحش شاد باد!

۲۳- فرصت مطالعاتی سال ۵۸-۱۳۵۷

یکی از امتیازات خدمت در دانشگاه جندی‌شاپور، استفاده از فرصت مطالعاتی یکساله در پایان سال سوم خدمت بود که با پرداخت حقوق کامل، انجام می‌شد. من تصمیم گرفتم برای ادامه پژوهش‌های دوره دکتری که پیگیری نشده بود، فرصت مطالعاتی را در دانشگاه وایومینگ بگذرانم. تهیه مقدمات کار پس از تأیید گروه و دانشگاه مشکل نبود. ویزای ایالات متحده نیز به سهولت دریافت شد؛ چون کنسول آن کشور، یکی از روزهای هفته در دفتری که در خیابان ۲۴ متری در منطقه باغ معین اهواز واقع بود، حاضر می‌شد و بدون نیاز به نوبت قبلی، مهر ویزا را در پاسپورت وارد می‌کرد. ما سرانجام با قرار دادن وسائل‌مان در یک اطاق، منزل‌مان در کوی استادان را برای یک سال در اختیار یکی از همکاران بدون مسکن قرار دادیم و ایران را در شهریور ۱۳۵۷ به سوی ایالات متحده ترک کردیم. این فرصت مطالعاتی از نظر دسترسی به منابع علمی، مشاوره و پیگیری فعالیت‌های علمی و چاپ مقاله برای من مفید بود.

اما رویداد دیگری در این دوران در آستانه رخ دادن بود: فعالیت‌های سیاسی و انقلابی که از سال ۱۳۵۶ علیه رژیم شاه به طور جدی‌تری آغاز شده بود، شدت بیشتری یافت. با توجه به نبودن امکانات مدرن ارتباطی، ما از جزئیات وقایع درون کشور کم اطلاع بودیم، اما وقایع نوفل‌لوشاتو و مصاحبه‌های امام خمینی کم و بیش در رسانه‌های جمعی آن دیار، قابل دسترسی بود. ما همه روزه،

زمان زیادی را برای پیگیری اخبار صرف می‌کردیم و با نزدیکتر شدن به ۲۲ بهمن ۵۷ که انقلاب به نتیجه می‌رسید، شور و هیجان ایرانیان خارج از کشور نیز افزوده می‌شد. سرانجام در ۲۲ بهمن ۵۷ پیروزی انقلاب اسلامی به سراسر جهان، مخابره شد. ما نیز پس از پایان مأموریت مطالعاتی به میهن بازگشتیم.

۲۴- فرصت مطالعاتی سال ۶۵-۱۳۶۴ و پژوهشگر ایزوله

ایزوله بودن یک پژوهشگر، مرگ علمی او را موجب می‌شود و این خطری جدی بود که من نیز با آن روبرو بودم. ارتباط من با دنیای علمی خارج، پس از برگشت از فرصت مطالعاتی اول در سال ۵۸، به دلیل جنگ و نبودن امکانات ارتباطی مدرن امروزی، قطع شده بود؛ لذا بیشتر وقتم صرف امور آموزشی می‌شد. در سال تحصیلی ۶۴-۶۳، در شرایط مشکل جنگی، نبودن امکانات و کمبود استاد، به مدیریت گروه فیزیک نیز انتخاب شدم و عملاً هیچ‌گونه فعالیت پژوهشی نداشتم؛ بنابراین تصمیم گرفتم که در سال تحصیلی ۶۵-۶۴، برای نوبت دوم از فرصت مطالعاتی استفاده کنم. در آن زمان، جنگ ادامه داشت و پرواز شرکت‌های خارجی تعطیل شده بود و هواپیمایی ملی ایران نیز پروازهای محدودی را به خارج از کشور انجام می‌داد؛ بنابراین مکاتبه با دانشگاه‌ها برای یافتن محل مناسب، تهیه ارز، تهیه بلیت و گرفتن ویزا، برنامه‌ای بود که هماهنگ کردن و اجرای آن، غیر ممکن به نظر می‌رسید. من بخشی از این ماجرا را با عنوان "سوسک و فرصت مطالعاتی" در شبکه‌های اجتماعی منتشر کرده‌ام.

۲۵- سوسک و فرصت مطالعاتی

دکتر جعفرپور! پاشو پاشو، دورت رو نگاه کن. به سختی از خواب بیدار می‌شوم، دو چشم را با دو دست، مالش می‌دهم و کلی طول می‌کشد تا همکار عزیز آشنایی را که بالای سرم ایستاده است، تشخیص دهم. سلام و علیک رد و بدل می‌شود و می‌پرسم: مگر چیزی شده، اطرافم که خبری نیست؟ چشمت را بیشتر باز کن، مگر نمی‌بینی که در محاصره سوسک‌ها قرار داری؟ یک بار دیگر چشم‌ها را مالش می‌دهم و به اطراف پتویی که بدون بالش چند ساعتی را روی آن خوابیده‌ام نگاه می‌کنم. پاسخ می‌دهم: دکتر جان دیدمشان، خدا را شکر دیشب تنها نبوده‌ام!

ساعت پنج صبح بود و من تا دو صبح در حال تصحیح اوراق امتحانی بودم و در آن ساعت همانطوری که ورقه‌های امتحانی در کنارم بود، به خواب رفته بودم. پتو را توی پیاده رو مقابل پارک ملت اهواز پهن کرده بودم و چندمین شبی بود که از شب تا صبح فقط با یک پتو در گرمای خرداد، در این پیاده رو کشیک می‌دادم و در عین کشیک، به کارهای علمی خودم نیز مشغول می‌شدم. با روشن‌تر شدن هوا به تدریج سرو کله جمع زیاد دیگری که تعدادی از آن‌ها نیز هیأت علمی بودند، پیدا شد و یک صف طولانی در جلو دفتر هواپیمایی هما تشکیل شد، اما من باید حق خودم را می‌گرفتم و کشیک شبانه به من این اجازه را می‌داد که در جلو صف، قرار بگیرم. ساعت‌ها صف در جای خود بر پا بود، اما سرانجام مدیر دفتر اطلاع داد که امروز خبری نیست؛ ماجرای کشیک شبانه و تشکیل صف بدون نتیجه، در طول یک هفته، ادامه داشت.

خرداد ۱۳۶۴ است؛ جبهه‌های دفاع فعالند و انواع و اقسام تحریم‌ها و فشارها بر مملکت تحمیل می‌شود. اکثر پروازهای خارجی قطع شده‌اند و هواپیمایی‌ها با ظرفیت محدود نمی‌تواند جواب‌گوی جمع‌کثیری از مسافران خارج از کشور باشد. سرانجام بعد از یک هفته، فهرست فروش بلیط خارجی باز شد و من و چند تن از دوستان هیأت علمی موفق به تهیه بلیت شدیم. فهرست پرواز در ظرف ده دقیقه پر شد، اما من و دوستانم به دلیل کشیک شبانه از حقمان استفاده کردیم، در جلو صف قرار گرفتیم و از هفت خوان رستم گذشتیم.

در آن سال‌ها ارتباط علمی ما تقریباً با جهان خارج قطع بود، اینترنت و تلگرام و ماهواره به شکل امروزی وجود نداشت، خرید کتاب و مجلات نیز با دشواری جدی روبرو بود و حتی ما برای تهیه یک گلوله فرمول‌نویسی ماشین تایپ، مشکل داشتیم؛ در واقع از نظر علمی، ایزوله شده بودیم، اما من بر این باور بودم که ایزوله بودن پژوهشگر و اهل علم یعنی مرگ. پس ما می‌بایست به شکلی از این مرگ فرار می‌کردیم و استفاده از فرصت مطالعاتی، راهی بود که بر گزیده بودیم.

مقصد اول ما شهر فرانکفورت بود و قرار گذاشتیم که در این شهر برای دریافت ویزا و رفتن به ایالات متحده اقدام کنیم؛ چون هر کدام از ما از یکی از دانشگاه‌های این کشور، پذیرش داشتیم. من و خانواده‌ام به همراه چند همکاری که از هفت خوان رستم گذشته بودند، اوائل شب به فرانکفورت رسیدیم و در هتلی مستقر شدیم. با توجه به روابط دو کشور، احتمال دریافت ویزا از ایالات متحده برای ایرانیان بسیار کم به نظر می‌رسید و گاهی به چند ماه توقف در یک کشور دیگر مانند آلمان، نیاز داشت. ما هم این احتمال را پذیرفته بودیم که شاید مدتی را در فرانکفورت بمانیم، موجودی‌های ارزی‌مان را هزینه کنیم و بدون موفقیت به وطن برگردیم.

ساعت هفت صبح روز بعد، همراهان را ندا دادم و برنامه آن روز را پیش‌نهاد کردم: "برای بازدید به باغ گیاه‌شناسی فرانکفورت که نزدیک کنسولگری ایالات متحده است، می‌رویم و بعداً برای بررسی اولیه، سری نیز به کنسولگری خواهیم زد." همه موافق بودند و برنامه اجرا شد. در کمال ناباوری، ساعت شش عصر همان روز، همگی ویزا به‌دست، از کنسولگری خارج شدیم! چنان‌که خودمان نیز باور نمی‌کردیم؛ چون حتی تمامی مدارک لازم را نیز از هتل با خود نبرده بودیم. آیا دانشگاهی بودن ما در تسریع دریافت ویزا تأثیر داشت و یا رویدادهای سیاسی در جریان بود، که ما از آن‌ها بی‌خبر بودیم؟ پاسخی برای آن ندارم.

دوره مطالعاتی در دانشگاه ایلینوی، فرصت پیگیری بعضی از پژوهش‌های مورد علاقه‌ام را فراهم آورد؛ علاوه بر این، تدریس چند درس را نیز به عهده داشتم که نه تنها یک کمک مالی برایمان فراهم آورد، بلکه تجربه آموزشی جالبی بود که مورد استقبال دانشجویان و مدیر گروه فیزیک آن دانشگاه نیز قرار گرفت. موفقیت در تدریس، گروه فیزیک را بر آن داشت که من را به ادامه کار و استخدام در آنجا دعوت کنند؛ البته خاطراتی از عدم پذیرش این دعوت را در شبکه‌های اجتماعی با عنوان "داکتر ظفرپور تو دیوانه‌ای" منتشر کرده‌ام.

۲۶- داکتر ظفرپور تو دیوانه‌ای

شهر کاربندیل در جنوب ایالت ایلینوی ایالات متحده قرار دارد و بنابراین دانشگاه مستقر در این شهر، دانشگاه ایلینوی جنوبی نامیده می‌شود. همان‌طوریکه پیش از این نوشته‌ام، شیوه تدریس من در گروه فیزیک این دانشگاه، مورد توجه دانشجویان و مدیر گروه قرار گرفته بود. از سویی تعداد دانشجویان کارشناسی رشته فیزیک در آن گروه کم بود؛ به همین

دلیل امتیازات زیادی را از دست می‌داد. در واقع، امتیازات مالی گروه که از سوی ایالت اختصاص داده می‌شد، متناسب با تعداد دانشجویان، افزایش می‌یافت. آنها مایل بودند که مرا به استخدام در آورند؛ به این امید که بتوانند دانشجویان بیشتری را به رشته فیزیک جذب کنند و بر امکانات و رونق گروه فیزیک بیفزایند.

در اطاق کارم نشسته بودم که دکتر بوز رئیس گروه فیزیک با زبان انگلیسی و ته لهجه هندی مرا صدا زد: "داکتور ظفرپور، آیا مایلی پس از پایان فرصت مطالعاتی با ما همکاری کنی؟" گفتم: نه، من به ایران بر می‌گردم. این پرسش و پاسخ، بارها در روزهای بعدی نیز تکرار شد و بعد از پاسخ نه از سوی من، نوعی نابوری در چهره او نمایان گردید؛ سپس می پرسید که آیا مطمئن هستم و من اطمینان خودم را به او اعلام می‌نمودم، اما امروز پاسخ منفی من و عکس العمل او از نوع دیگری است: "داکتور ظفرپور آیا مطمئنی که می‌خواهی برگردی؟" بله دکتر بوز؛ من نه تنها به ایران برمی‌گردم، بلکه به اهواز که یک منطقه جنگی است خواهم رفت و در آنجا به آموزش و پژوهش خواهم پرداخت. "داکتور ظفرپور تو دیوانه‌ای؛ در این شرایط جنگی همه دارند از ایران خارج می‌شوند؛ و ما نیز کارت سبز، شغل و امکانات به تو می‌دهیم، فرزندت هم که متولد این کشور است و تو می‌خواهی به ایران بر گردی و به منطقه جنگی بروی!" بله دکتر بوز، من بر می‌گردم، چون عاشق کشورم هستم.

تیرماه ۱۳۶۵ است و چند روزی بیشتر تا بازگشت من و خانواده‌ام به میهن باقی نمانده و مراسم خدا حافظی با همکاران گروه را نیز انجام داده‌ام، اما دکتر بوز و همکارانش پاسخ‌های مرا جدی نگرفته‌اند و هنوز باور دارند که من تصمیم بازگشت به ایران را تغییر خواهم داد و به آن‌ها خواهم پیوست. ساعت یازده صبح است که با خانواده در منزل نشسته‌ایم و صدای در صندوق پستی را می‌شنوم و برای آوردن نامه‌هایی که پستی آورده است به راهرو آپارتمان می‌روم. نامه‌ای رسمی از دانشگاه ارسال کرده‌اند که من در همان راهرو نامه را می‌خوانم و به درون آپارتمان برمی‌گردم. سپس نامه را پاره می‌کنم و در سطل زباله زیر میز می‌اندازم. همسرم در مورد نامه می‌پرسد و پاسخ می‌دهم که یک نامه رسمی دعوت به کار از سوی دانشگاه است. او مرا تشویق می‌کند که حداقل برای آگاهی از شرایط آن‌ها سری به دانشگاه بزنم، اما من ذره‌ای تردید در تصمیم خود نداشتم و این آگاهی را نیز ضروری نمی‌دانستم.

در سال‌های گذشته بارها این پرسش را شنیده‌ام که "آیا با توجه به شرایط مطلوبی که در آن دیار داشتی، از بازگشت به میهن پشیمان نیستی؟" البته پاسخ من همیشه یک نه قاطع بوده است و از تصمیم درستی که گرفته‌ام، همیشه دفاع می‌کنم.

۲۷- مدیریت گروه فیزیک

اصولاً من اعتقاد به سمت‌های انتصابی در دانشگاه نداشته و هیچ مسئولیت انتصابی را در طول خدمتم در دانشگاه نپذیرفته‌ام. معمولاً آنان که در سمت‌های انتصابی قرار می‌گیرند، اغلب نماینده مدیران دانشگاه هستند و بنابراین الزاماً مورد تأیید افسار دانشگاهی نخواهند بود و در حمایت و پیگیری از خواسته‌های مشروع آنان نیز دست لِرزان خواهند داشت.

پس از بازگشایی دانشگاه‌ها اداره گروه فیزیک به عهده یک شورای جهادی گذاشته شد، اما پس از چند دوره، دوباره مدیریت فردی و شورای گروه مرسوم گردید. در سال تحصیلی ۶۴-۶۳ من به عنوان مدیر گروه انتخاب شدم، اما در پایان سال برای استفاده از فرصت مطالعاتی استعفا دادم که شرح آن پیش از این آمده است.

پس از بازگشت از فرصت مطالعاتی یکساله، یک دوره هفده ساله دیگر، از سال تحصیلی ۶۶-۶۵ تا سال تحصیلی ۸۲-۸۱ در مدیریت گروه فیزیک خدمت کردم. بعد از هر دو سال، مدیر گروه، انتخاب و یا در دوره‌هایی بر اساس آیین نامه از سوی ریاست دانشگاه منصوب می‌شد. من در دوره‌های انتصابی نیز بر انتخاب اصرار داشتم و در صورت انتخاب همکاران، حکم جدید مدیریت گروه فیزیک را دریافت می‌کردم و به کار ادامه می‌دادم. به دلیل جنگ، عدم امکانات آزمایشگاهی، کمبود استاد، نیاز به اساتید پروازی و تقاضا و فشار دانشجویان دیگر دانشگاه‌ها برای انتقال به گروه فیزیک، دوران مدیریت پرمشغله و سنگینی را پشت سر گذاشتم. علاوه بر این، راه‌اندازی دوره‌های کارشناسی ارشد و دکتری نیز در دوره مدیریت من اتفاق افتاد که بر حجم کار بسیار افزود.

۲۸- راه‌اندازی دوره کارشناسی ارشد

در سال ۱۳۵۵ اندیشه راه‌اندازی کارشناسی ارشد فیزیک را که در آن زمان فوق لیسانس نام داشت، در گروه فیزیک دانشگاه جندی شاپور در سر داشتیم و بررسی موضوع و تهیه یک گزارش به عهده من واگذار شد. پس از بررسی، در نهایت، گزارشی را تهیه کردم اما وسواس و نگرانی من در مورد کیفیت، منجر به این گزاره در پایان گزارش شد: "در حال حاضر، آمادگی برای راه‌اندازی فوق لیسانس فیزیک در این گروه وجود ندارد." در آن زمان، استادانی که در کشورهای کانادا، آلمان، فرانسه، انگلیس و امریکا تحصیل کرده بودند، در گروه فیزیک حضور داشتند، اما پانزده سال بعد، یعنی سال ۷۰-۶۹، کارشناسی ارشد فیزیک را به دلیل شرایط مکانی و زمانی، فقط با شرکت دو استاد راه‌اندازی کردیم. در آن زمان، من با تخصص در فیزیک نظری و همکار دیگرمان آقای دکتر زرگر شوشتری، با تخصص در فیزیک حالت جامد تجربی، آماده تدریس در کارشناسی ارشد بودیم؛ بنابراین کارشناسی ارشد را با دو دانشجو، یکی در گرایش فیزیک بنیادی و دیگری در گرایش فیزیک حالت جامد آغاز کردیم. تنها بعد از کسب تجربه کافی، تعداد دانشجویان کارشناسی ارشد را برای هر استاد به دو نفر افزایش دادیم. بعدها که همکاران دیگری به ما پیوستند، کارشناسی ارشد در گرایش‌های نجوم، اتمی ملکولی و جامد محاسباتی نیز راه‌اندازی شد.

۲۹- راه‌اندازی دوره دکتری

تجربه و موفقیت در دوره کارشناسی ارشد، ما را بر آن داشت که در مورد راه‌اندازی دوره دکتری نیز اقدام کنیم. پس از تهیه مقدمات و انجام مکاتبات با وزارت علوم و در نهایت کسب مجوز، این دوره را نیز در سال تحصیلی ۸۱-۸۰ آغاز کردیم. این بار نیز با توجه به آمادگی من و آقای دکتر زرگر شوشتری، دو دانشجو در گرایش فیزیک بنیادی و دو دانشجو در گرایش فیزیک حالت جامد تجربی پذیرش کردیم. در دوره‌های آغازین، کنکور دکتری را خودمان در دانشگاه برگزار می‌کردیم، اما در دوره‌های پسینی، برگزاری کنکور و انتخاب دانشجوی دکتری را وزارت علوم به عهده گرفت. بعدها که همکاران دیگری به ما پیوستند، دوره دکتری در رشته‌های جامد محاسباتی و اتمی ملکولی نیز راه‌اندازی شد. اینک فارغ‌التحصیلان کارشناسی ارشد و دکتری ما در دانشگاه‌ها و سازمان‌های مختلف در حال خدمت هستند؛ از جمله سه نفر از دانشجویان دکتری من با تخصص فیزیک بنیادی با سمت هیأت علمی در گروه فیزیک دانشگاه شهید چمران و در همان گروهی که تحصیلات کارشناسی، کارشناسی ارشد و دکتری را پشت سر گذاشتند، مشغول به کارند.

۳۰- تدریس و خدمات آموزشی

من در دوران خدمت دانشگاهی جمعاً ۳۹ عنوان درسی را در دوره‌های کارشناسی، کارشناسی ارشد و دکتری به دفعات تدریس نمودم. همانطوریکه یادآوری کرده‌ام در دوران دبیرستان، دوران لیسانس و سپس در دانشگاه آریامهر (شریف فعلی) تدریس می‌نموده و تجربه بسیار خوبی در این زمینه اندوخته بودم. در دوران دکتری نیز از بورس تحصیلی دانشگاه محل تحصیل استفاده می‌کردم که از بابت آن، ساعاتی را در آزمایشگاه به تدریس اشتغال داشتم؛ بنابراین غیرمنتظره نبود که روش تدریس من مورد پسند و تأیید دانشجویان و همکاران قرار گیرد و بازخوردهای مثبتی را مکرراً دریافت کنم. در ارزشیابی‌هایی که بعدها مرسوم شد، در اکثر دروس نمره ارزشیابی من از میانگین گروه، دانشکده و دانشگاه بالاتر و در موارد متعددی در ردیف چند نفر اول دانشکده بوده است. به همین دلیل برای سه نوبت نیز به عنوان استاد نمونه آموزشی انتخاب شدم.

اصولاً من برای جلوگیری از اتلاف وقت کلاس، روابط ریاضی طولانی و پیچیده را کمتر بر تابلو می‌نوشتیم، بلکه بیشتر وقت را صرف بیان و تشریح آن‌ها می‌کردم و دانشجویان موظف بودند که کتاب باز را به عنوان تابلو در جلوی خودشان قرار دهند. استفاده از کتاب به جای تابلو، و تمرین‌های کوچکی که در میان تدریس به آن‌ها می‌دادم، ناچار دانشجویان را به درس و استاد متوجه می‌کرد و یادگیری بهتری حاصل می‌شد. همچنین به‌طور مکرر دانشجویان را به پرسش در مورد مطالب مطرح شده تشویق می‌کردم و گاهی آن‌ها را تهدید می‌نمودم؛ که اگر شما پرسشی نکنید، من از شما خواهم پرسید. علاوه بر این، در هر جلسه، تکالیفی برای جلسه بعد مشخص می‌شد و از انجام دادن آن‌ها مطمئن می‌شدم. از سوی دیگر اغلب دانشجویان در نوشتن گزارش‌های مکتوب ناتوان بودند که هنوز هم یکی از ضعف‌های سیستم آموزشی ما محسوب می‌شود. برای رفع این مشکل معمولاً در هر درس، نوشتن چند گزارش علمی را به عنوان بخشی از کار کلاسی از دانشجویان می‌خواستیم. اغلب امتحانات، حتی در دروس پایه را به صورت کتاب باز برگزار می‌کردم و بنابراین پرسش‌های امتحانی جنبه مفهومی و تشریحی داشت. این شیوه امتحان موجب می‌شد که دانشجو بداند، کتاب به هنگام امتحان در اختیار اوست و حفظ کردن معنی ندارد، بلکه باید به مفاهیم توجه کند.

بعدها که کتب درسی برای دانشجویان فراهم بود، برای هر درسی که تدریس می‌کردم، یک جزوه درسی برای خودم تهیه می‌نمودم. هر جزوه شامل تشریح مطالب کتاب، نکات اضافی و حل مسائل بود. به هنگام تدریس، جزوه مربوط به آن درس را همراه داشتم و در صورت لزوم به آن مراجعه می‌کردم. این کار موجب کسب آمادگی کامل برای تدریس و استفاده بهینه از زمان کلاس می‌شد. هرچند بی‌علاقه بودنم به حفظیات نیز نقشی در انجام دادن این کار داشت، اما دانشجو نیز می‌آموخت که حفظ کردن بدون یادگیری، وظیفه او نیست؛ البته ده‌ها نمونه از این جزوه‌ها به مرور زمان در قفسه اتاق کارم قرار گرفت، که آن‌ها را بخشی از سواد علمی خودم به حساب می‌آوردم!

اغلب دانشجویان ارشد و دکتری، به ویژه در رشته فیزیک نظری در زمینه‌های آموزشی در دانشگاه‌ها به کار می‌پرداختند و معمولاً این دانشجویان تجربه آموزشی نداشتند و در آغاز راه تدریس با مشکلات و سرخوردگی روبه‌رو می‌شدند. در واقع این مشکلات را در مورد بعضی از همکاران جوانی که در دانشگاه به ما می‌پیوسته‌اند نیز مشاهده کرده‌ام. برای رفع این مشکل، از دانشجویان می‌خواستیم که در دروس کارشناسی ارشد و دکتری در چند جلسه، تدریس بخشی از کتاب را نیز به عهده بگیرند. سپس شیوه تدریس آن‌ها از لحاظ علمی و رفتاری مورد تجزیه و تحلیل کلاس و استاد قرار می‌گرفت و آمادگی شغلی بهتری برای تدریس آینده خود به دست می‌آوردند.

بسیاری از دانشجویان کارشناسی نیز به شغل آموزگاری و دبیری روی می‌آوردند و کسب آمادگی برای آن‌ها نیز حائز اهمیت بود. برای این مشکل نیز درسی تحت عنوان بررسی کتب دبیرستانی ارائه می‌شد که من آغازگر تدریس آن بودم و چند دهه آن را اجرا کردم. در چند جلسه

آغازین این درس، ویژگی‌های یک معلم خوب و شیوه‌های تدریس، مورد بحث کلاس قرار می‌گرفت و از دانشجویان خواسته می‌شد که با توجه به این ویژگی‌ها، نقاط ضعف خود را برای تدریس مشخص کنند. سپس در کلاس، چگونگی رفع این مشکلات مورد بحث قرار می‌گرفت. علاوه بر این در هر جلسه، با فرض اینکه همه حضار از جمله استاد درس، دانش‌آموز دبیرستانی هستند، بخشی از کتب دبیرستانی به وسیله دانشجویان تدریس می‌شد. در پایان هر تدریس، همه دانشجویان کلاس و سپس استاد، شیوه تدریس دانشجوی مدرس را از لحاظ علمی، رفتاری و بیانی مورد تجزیه و تحلیل و انتقاد جدی قرار می‌دادند. این شیوه نقادی تند و تیز و گاهی گزنده، برای همه دانشجویان کلاس و حتی خودم نیز آموزنده بود؛ البته من همیشه دانشجویان را از تقلید مستقیم از خودم و دیگر استادان و معلمان بر حذر می‌داشتم. این گزاره را مکرر در کلاس تکرار کرده‌ام: "معلمی یک هنر است و به ازای هر معلم، یک هنرمند وجود داد؛ هنر تقلیدی نیست". در واقع تأکید من بر این بود که شما می‌توانید رفتار و شیوه‌های مفیدی را از استادان و معلمان موفق بیاموزید و آن‌را با شخصیت و امکانات خود در آمیزید و معلمی هنرمند از خود بسازید، اما تقلید صرف، شما را به معلمی ناکارآمد و نمایشی تبدیل خواهد کرد. بازخوردهایی که در طول سال‌ها از دانشجویان این درس گرفته و هنوز می‌گیرم، شگفت‌آور است. چنان‌که بعضی آن‌را بهترین درس دانشگاهی خود و برخی آن را موجب تحول‌سازنده در تدریس و حتی زندگی خود دانسته‌اند؛ البته بعد از بازنشستگی من، ارائه این درس کماکان در دانشگاه ادامه یافته است.

در ارتباط با نمره دانشجویان و تغییر نسبی همه نمرات یک کلاس، بنا بر ضرورت و با حفظ عدالت، سختگیر نبودم، اما چانه‌زنی و تغییر نمره فردی را هرگز نمی‌پذیرفتم. اوراق امتحانی را همه می‌توانستند نگاه کنند و موارد مورد نظر خود را به صورت مکتوب برای بررسی مجدد تحویل دهند. کوچکترین تقلب دانشجو برای او پایان بسیار بدی را رقم می‌زد. در واقع اگر نمره یک دانشجو به دلیلی ظاهراً موجه و چانه‌زنی او تغییر می‌کرد، صدها دانشجوی دیگر نیز به دلایل ظاهراً موجه بر اینگونه تغییرها اصرار می‌ورزیدند. دانشجویان مکرر از من شنیده بودند: "عدالت حکم می‌کند که به صورت فردی نمره دانشجو دستکاری نشود ولی اگر قرار بر تغییر باشد، می‌باید در دانشگاه یک کمیته اهدای نمره تشکیل شود و این کمیته، متناسب با نیاز و مشکلات هر دانشجو، نمره‌ای را به او اهدا کند!" روشن است که تالی فاسد تغییر نمره فردی و چانه‌پذیری استاد بسیار است و علاوه بر بی‌عدالتی نسبت به دیگر دانشجویان، حیثیت استاد و دانشگاه را در دراز مدت بر باد خواهد داد. ماجرای چانه‌زنی زیر که در شبکه‌های اجتماعی نیز آن را مطرح کرده‌ام، نمونه‌ای از این ماجراست.

۳۱- خدمات پژوهشی و شرکت در کمیته‌های دانشگاهی

پس از بازگشتم از خارج کشور و شروع به کار در دانشگاه، من نیز ضرورت انجام دادن پژوهش را به‌خوبی احساس می‌کردم. استفاده از فرصت مطالعاتی اول که در سال سوم خدمت انجام شد، در همین راستا بود. با توجه به پژوهش‌های قبلی که در دوره دکتری انجام داده بودم و با استفاده از فرصت مطالعاتی یاد شده، در مدت سه سال قبل از انقلاب، کم و بیش موفق به انجام دادن چند پژوهش شده بودم. اما با شروع انقلاب، توقیفی جدی در فعالیت پژوهشی من به‌وجود آمد. این توقف کم و بیش برای حدود ۱۰ سال به دلیل جنگ، دوری از مرکز، عدم ارتباط با دیگر دانشگاه‌ها، نبودن امکانات پژوهشی مورد نیاز و قطع ارتباط با دنیای خارج، ادامه یافت. استفاده از فرصت مطالعاتی دوم در سال تحصیل ۶۵-۶۶ نیز فرصت کمی بود و کارساز نبود.

فعالیت‌های پژوهشی جدی من از دهه هفتاد شمسی و با گسترش اینترنت و پذیرش دانشجویان کارشناسی ارشد و دکتری بر ریل پیشرفت قرار گرفت که این فعالیت‌ها پس از بازنشستگی نیز کم و بیش ادامه داشته است. بخش بزرگی از پژوهش‌های من، همراه با همکاران و دانشجویان

ارشد و دکتری در زمینه اطلاعات کوآنتومی بوده است؛ درود بر عزیزان نامبرده که انگیزه‌های قوی را برای ادامه فعالیت پژوهشی من فراهم آورده‌اند. در دوران خدمت و پس از بازنشستگی، جمعاً در حدود ۱۵۰ مقاله در مجلات داخلی و خارجی و همایش‌ها همراه با پژوهشگران همراهم ارائه داده‌ام. همچنین راهنمایی و مشاوره سیزده دانشجوی دکتری، راهنمایی و مشاوره ۶۸ دانشجوی کارشناسی ارشد و راهنمایی ۹۳ پروژه کارشناسی را در این مدت بر عهده داشته‌ام. علاوه بر این، داوری ده‌ها پایان‌نامه کارشناسی ارشد و دکتری را انجام داده‌ام. از ترجمه سه کتاب که به چاپ رسانده‌ام نیز نام ببرم: کتاب "الفبای مکانیک کوآنتا" اولین کتابی است که در زمینه فیزیک کوآنتومی در ایران به چاپ رسیده است. این کتاب، مبانی مکانیک کوآنتومی را به زبان بسیار ساده، تشریح می‌کند و برای عموم قابل استفاده است. کتاب "فیزیک کوآنتومی، حقیقت یا خیال" مبانی فلسفی مکانیک کوآنتومی را پوشش می‌دهد که برای دانشجویان فیزیک قابل استفاده می‌باشد و به عنوان کتاب درسی در درس مبانی فلسفی کوآنتومی نیز مورد استفاده قرار گرفته است. کتاب "جهان رمبنده" تحولات ستارگان تا تبدیل آن‌ها به سیاه‌چاله را به شیوه‌ای قابل فهم برای عموم ارائه می‌دهد.

البته فعالیت‌ها و دست‌آوردهای پژوهشی من منحصر به موارد بالا نیستند؛ همچنین از فعالیت‌های زیر نیز نام می‌برم: عضویت در کمیته علمی کنفرانس‌های ملی چهار مورد؛ عضویت در شورای پژوهشی دانشگاه سه دوره؛ عضویت در هیأت تحریریه مجلات سه مورد؛ عضویت در انجمن‌های علمی بین‌المللی سه مورد، عضویت در شورای انجمن‌های علمی کشور یک دوره؛ عضویت در کمیته برنامه‌ریزی کتب درسی وزارت آموزش و پرورش یک دوره؛ ارائه کارگاه برای هیأت علمی دانشگاه چهار نوبت؛ هیأت علمی برگزیده پژوهشی چهار نوبت؛ راهنمای دانشجوی دکتری برتر پژوهشی دو مورد؛ راهنمای دانشجوی ارشد برتر پژوهشی یک مورد؛ عضویت در کمیته علمی المپیاد قطب پنج کشور یک دوره؛ سخنرانی‌های عمومی، علمی ترویجی و علمی آموزشی ۲۴ مورد.

علاوه بر موارد بالا، خدمات دیگری را شامل شرکت در شوراها و انجمن‌های علمی و دانشگاهی ارائه داده‌ام که الزاماً خاص خدمات پژوهشی یا آموزشی نبوده‌اند. از جمله آن‌ها موارد زیر را برمی‌شمارم: شورای دانشگاه یک دوره؛ عضویت در ۲۱ کمیته دانشگاهی در دوره‌های مختلف؛ عضو هیأت مدیره انجمن فیزیک ایران چهار دوره؛ عضو کمیته اخلاقیات انجمن فیزیک ایران چندین دوره؛ عضو کمیته انتخاب دبیر برگزیده انجمن فیزیک ایران چندین دوره؛ عضو و مجری علمی کمیته تخصصی آزمون اعزام دانشجویان ارشد و دکتری به خارج از کشور یک دوره؛ عضو مؤسس و عضو هیأت مدیره صندوق رفاه هیأت علمی و عضو هیأت امنای مجمع خیرین دانشگاه.

۳۲- فعالیت در انجمن فیزیک ایران

هیأت مدیره انجمن فیزیک ایران بر اساس انتخابات برگزیده می‌شوند، بنابراین من چهار دوره در انتخابات هیأت مدیره شرکت کردم و انتخاب شدم. انجمن به تدریج با تشکیل کمیته‌های متعدد، برگزاری همایش‌های مختلف، از جمله همایش سالیانه فیزیک و آموزش فیزیک و همچنین همایش‌های تخصصی، گسترش یافت و آشنایی و ارتباط فیزیکدانان با یکدیگر را تسهیل کرد. من علاوه بر خدمت در هیأت مدیره انجمن، در کمیته‌های مختلفی مانند کمیته جوایز انجمن، کمیته انتخاب دبیر برگزیده کشور و کمیته اخلاقیات که به بررسی تخلفات علمی می‌پردازد، شرکت داشته‌ام. همچنین یک دوره به عنوان نماینده انجمن فیزیک ایران، عضو شورای انجمن‌های علمی کشور بوده‌ام. یک دوره نیز به عنوان نماینده انجمن فیزیک ایران، مسؤولیت هماهنگی و طرح سؤالات کنکور اعزام به خارج دانشجویان فیزیک کشور را به عهده داشته‌ام.

انجمن فیزیک ایران، کم و بیش همیشه با کمبود منابع درآمدی روبه‌رو بود. دانشگاه‌ها هم به دلیل مشکلات مالی از شرکت در انجمن‌ها و کمیته‌های آن، حمایت جدی نمی‌کردند. بنابراین در بیشتر موارد هزینه‌های شرکت در این جلسات را - که گاهی شامل سکونت در هتل نیز می‌شد - خودم به عهده می‌گرفتم.

۳۳- فعالیت در زمینه ترویج اخلاق در آموزش و پژوهش

در چند دهه اخیر، مدرک‌گرایی، پذیرش بی‌حساب و کتاب دانشجویان تحصیلات تکمیلی، عدم عنایت به توان دانشگاه‌ها و بی‌توجهی به نیازهای ملی در پذیرش دانشجو، تأکید بیش از اندازه بر تعداد مقالات چاپ شده و عدم توجه به کیفیت واقعی آن‌ها، تأکید نامناسب بر تعداد مقالات در استخدام‌ها و سمت‌های دولتی و ترفیعات دانشگاهی و بعضی از منافع مالی و اعتباری - که این مقالات برای نویسنده آن می‌آورد - موجب شده است که شایده در علم نیز صحنه علمی کشور را خدشه‌دار کند. اگر چه این پدیده در گذشته، چندان گسترده نبوده، اما رشد فزاینده آن هشدار دهنده است. از سویی، بعضی از موارد شایده نیز ارادی نیستند و به دلیل ناآگاهی از اصول درست آموزش و پژوهش و عدم مهارت کافی در زبان‌های بیگانه، اتفاق می‌افتند. اگر چه دنیای مجازی از یک سو اینگونه شایده‌ها را تسهیل می‌کند، اما از سوی دیگر برای رسوا کردن شایدان، ابزارهای مناسبی را نیز فراهم آورده است؛ در مجموع، دنیای مجازی نقشی مثبت در کاهش این نابسامانی علمی داشته است.

کمیته اخلاقیات انجمن فیزیک ایران برای آگاهی‌رسانی در مورد اخلاق علمی، ترغیب و تشویق فیزیکدانان به رعایت این اصول، بررسی و اظهار نظر در موارد شایده و داوری در مورد اختلافاتی که گاهی بین تولیدکنندگان آثار علمی به وجود می‌آید، تشکیل گردیده است. اینگونه کمیته‌ها به مرور در بعضی دیگر از انجمن‌های علمی و دانشگاه‌ها نیز به وجود آمده است. من سال‌ها در انجمن فیزیک ایران عضویت این کمیته را داشتم و سخنرانی‌های متعددی را در زمینه اخلاق علمی برای دانشجویان و اعضای هیأت علمی در دانشگاه‌ها و همایش‌ها ارائه دادم. همچنین چندین کارگاه نیز برای هیأت علمی دانشگاه برگزار کردم. در سال ۱۳۸۹ یک سخنرانی تحت عنوان "اخلاق در فیزیک: بایدها و نبایدها" در همایش سالانه فیزیک ایران که در شهر همدان برگزار شد، ارائه دادم که به دنبال این سخنرانی، یک میزگرد نیز همراه با پیشگسوتان فیزیک کشور برای دانشجویان و استادان در زمینه اخلاق علم ارائه گردید. این سخنرانی با استفاده از پژوهش‌های انجام شده جهانی در زمینه اخلاق علمی و همچنین پژوهش‌های خودم تدوین شد و یک الگوی رعایت اخلاق علمی قرار گرفت، به طوری که سال‌هاست برای استفاده علاقه‌مندان به صورت پاورپوینت در سایت انجمن فیزیک ایران (PSI.IR) قرار دارد.

۳۴- فرزندان

در شرایط انقلابی و درست دو روز قبل از پیروزی نهایی انقلاب، فرزند اول ما که نام او را سینا گذاشتیم، در ایالت متحده دیده به جهان گشود. زایمان طبیعی در آن زمان، بسیار مورد تأکید بود و ما برای آن، یک دوره آموزشی تحت عنوان "لماز" را پشت سر گذاشته بودیم. در این دوره آموزشی، اطلاعات کاملی در مورد مراحل زایمان، از لحظه ورود به بیمارستان تا خروج نهایی، پیش‌بینی شده بود. حتی مسیر رفتن به بیمارستان را تمرین کرده بودیم و با شیوه سرویس‌دهی و امکانات بیمارستان نیز آشنا شده بودیم؛ برای مثال حتی محل استراحت من در زمان زایمان، محل قرار گرفتن یخچال‌های مواد غذایی و محل گل‌فروشی بیمارستان نیز به ما نشان داده شده بود. خوشبختانه دایی سینا و همسرشان که هر دو پزشک هستند، در روز زایمان به ما پیوستند و در مراحل مختلف این رویداد همراه ما بودند؛ لذا تولد فرزندمان و در نهایت مرخصی از بیمارستان بدون هیچ مشکلی انجام شد. در آن زمان با توجه به تحولات انقلابی در میهن، ما امکان انتقال پول و پرداخت هزینه‌های بیمارستان را نداشتیم، اما چند سال بعد با بیمارستان تسویه حساب کردیم.

فرزند دوم ما در یک چهارشنبه سوری بارانی و طوفانی، چند روز قبل از نوروز ۱۳۶۲ در اهواز به دنیا آمد و نام او را "برنا" نهادیم. در آن دوران، شیر نوزادان و تغذیهٔ کودکان بسیار کم‌یاب بود و ما بستگانمان را در چند شهر بسیج می‌کردیم تا شیر و تغذیهٔ فرزندان را تأمین کنیم. در آن شرایط، حتی تهیهٔ تخم مرغ نیز برای تغذیهٔ بچه‌ها مشکل و گاهی غیر ممکن به نظر می‌رسید.

پسرانم سینا و برنا دوران کودکی را در شرایط نابه‌سامان جنگی و کمبودها در اهواز پشت سر گذاشتند و از تنش‌های جنگ بی‌بهره نماندند. ما نیز به عنوان پدر و مادر در شرایطی سخت به تعلیم و تربیت آن‌ها پرداختیم. اقرار می‌کنم که علی‌رغم تلاشمان، آنچه که مایل بودیم نتوانستیم برای آن‌ها فراهم کنیم؛ اما سرانجام هر دو در ادامهٔ تحصیلات دانشگاهی در رشته‌ها و دانشگاه‌های مورد نظرشان موفق شدند.

۳۵- مرکز استعدادهای درخشان اهواز و تحصیل فرزندان

در سال ۱۳۶۹ فرزند بزرگم سینا، با شرکت در امتحانات ورودی مراکز استعدادهای درخشان، برای دورهٔ راهنمایی در مرکز شهید بهشتی (مرکز استعدادهای درخشان اهواز) ثبت نام شد. در آن زمان، آموزش و پرورش مانند دیگر سازمان‌ها تحت تأثیر شرایط ناشی از جنگ با مشکلات بسیار روبه‌رو بود؛ بنابراین وجود مرکز شهید بهشتی، که سومین سال خدمت‌رسانی را آغاز می‌کرد، روزنهٔ امیدی برای نوجوانان با استعداد از جمله فرزندان من محسوب می‌شد. با ورود فرزندم به این مرکز، من هم به جمع انجمن اولیا و مربیان پیوستم و با رأی بالای اولیا، ریاست آن‌را بر عهده گرفتم. بعدها فرزند دوم من برنا نیز در این مرکز ثبت نام شد و من برای ده سال به طور پیوسته در سمت ریاست انجمن اولیا و مربیان مرکز شهید بهشتی به خدمت ادامه دادم.

مرکز یاد شده با یک ساختمان استیجاری ۱۰۰ متری آغاز به کار کرده بود، اما با پیگیری و پشتکار رئیس مرکز آقای عبدالحسین ابراهیمی و اولیای دانش آموزان، سرانجام در ساختمانی دائمی که بعداً "بر مساحت آن نیز افزوده شد، استقرار یافت.

از سویی، مرکز شهید بهشتی در سال‌های آغازین از نظر مسایل آموزشی نیز با مشکلاتی روبه‌رو بود و به کارگیری مدرسین برجسته، یک چالش بزرگ برای رئیس مرکز به‌شمار می‌آمد و از سوی دیگر، عدم تجربهٔ کافی مدرسین برای کار با دانش آموزان با استعداد نیز مشکلاتی را موجب می‌شد؛ برای مثال بعضی از مدرسان بر این باور بودند که در درس ریاضی و یا فیزیک باید مسائل سنگین و خاص را در اختیار دانش آموزان قرار دهند، تا با استعداد خدادادی خود حل کنند، اما آموزش منظم و قدم به قدم کتاب درسی را برای آن‌ها ضروری نمی‌دانستند. بعضی از اولیای دانش آموزان نیز که تجربه‌ای در آموزش و پرورش نداشتند، با ذوق زدگی و تصور آسمانی بودن فرزندان، دخالت در امور مدرسه را جایز می‌شمردند. خاطره‌ای طنزگونه را از آن دوران به خاطر می‌آورم که یکی از اولیای دانش آموزان پیشنهاد می‌کرد که برای دانش آموزان مرکز تیزهوشان مراقب گمارده شود تا سرویسهای جاسوسی خارجی آن‌ها را نربایند!

در یک دههٔ خدمتم در مرکز شهید بهشتی، خواه و ناخواه تقریباً با بسیاری از مسائل و مشکلات مرکز درگیر بودم. در سمت رئیس انجمن اولیا و مربیان، تجارب آموزشی و فرهنگی خود را به کار گرفتم تا هم از دخالت غیر موجه برونی کاسته شود و هم شرایط آرامی برای مرکز و مدیر آن آقای عبدالحسین ابراهیمی، برای پیاده کردن پروژه‌های آموزشی و تربیتی فراهم گردد. نامبرده در آموزش ریاضی تحصیل کرده بود و برخلاف مشکلاتی که با آن روبه‌رو بود، در اداره مرکز به خوبی موفق بود.

خاطره‌ای را از سال‌های اول خدمتم در انجمن اولیا و مربیان بیان می‌کنم: در آن زمان، مرکز شهید بهشتی در یک ساختمان بسیار کوچک استیجاری جای گرفته بود و منبعی نیز برای پرداخت اجاره بها وجود نداشت. همراه با چند نفر از اعضای انجمن و رئیس مرکز برای دریافت کمک به استاندار وقت خوزستان مراجعه کردیم. بعد از طرح موضوع در دفتر ایشان و تقاضای یک میلیون تومان، پاسخ جالبی دریافت کردیم: "با یک میلیون تومان، من یک پل در شادگان می‌سازم". من در پاسخ گفتیم: "بودجهٔ دانشگاه شهید چمران حدود یک میلیارد تومان است، دستور

دهید در سال آتی این دانشگاه تعطیل گردد و با این بودجه، هزار پل در شادگان بسازید! " البته پاسخ من ایشان را خوش نیامد و جر و بحث ما بالا گرفت که سرانجام ختم به خیر شد. در نهایت وی مبلغی را برای کمک به مرکز شهید بهشتی اختصاص داد.

خاطره دیگری نیز دارم که بارها بدون ذکر نام در کلاس روش تدریس در دانشگاه، برای آموزش جوانانی که در آینده حرفه دبیری را پیشه می‌کنند، مکرر بیان کرده‌ام. یک معلم جدید ریاضی، تدریس درسی را برای فرزندم و همکلاسان او در دوره راهنمایی در مرکز شهید بهشتی به عهده گرفته بود. تعدادی تلفن از اولیای دانش‌آموزان دریافت کردم که مدعی بودند ایشان معلم مناسبی نیست. تصمیم گرفتیم از فرزندم نیز در مورد این معلم سؤال کنم؛ البته فرزندم تا به حال در مورد این معلم صحبتی نکرده بود و بی‌حرمتی نسبت به هیچ معلمی نیز در خانواده ما مجاز نبود، اما پاسخ او برای من شگفت آور بود: " او معلم بیخودی است ". با بیان این رویداد در کلاس درسی روش تدریس، در واقع بر این موضوع تأکید داشتیم که دانش‌آموزان، حتی در کلاسهای ابتدایی، رفتار و کردار معلم را بخوبی درک و رصد می‌کنند و قضاوت‌های آنان آگاهانه و بسیار به حقیقت نزدیک است؛ بنابراین دانش‌آموز و درایت او را باید جدی گرفت؛ البته تحقیقات بعدی من نیز نامناسب بودن رفتار این معلم و عدم آمادگی او را برای تدریس، نشان داد.

اکثریت قریب به اتفاق فارغ‌التحصیلان مرکز شهید بهشتی، از جمله فرزندان من، در ادامه تحصیل موفق بودند. فرزندم برنا در دوره کارشناسی و کارشناسی ارشد، دانشجوی دانشگاه امیرکبیر بود. او بعداً دکتری و پسا دکتری را در کانادا گذرانید. فرزندم سینا نیز کارشناسی ارشد معماری را از دانشگاه تهران دریافت کرد و در زندگی حرفه‌ای خود در داخل و خارج مملکت، موفق بوده است. باورم بر این است که بدون وجود این مرکز در اهواز، احتمالاً بسیاری از دانش‌آموزانی که در آن تحصیل می‌کردند، از بروز استعداد خود باز می‌ماندند و در جایگاه فعلی خود قرار نمی‌گرفتند.

۳۶- ریاست دانشکده علوم

ریاست دانشکده‌های دانشگاه همانند ریاست دانشگاه، معمولاً انتصابی بود و بنابراین همیشه افرادی خاص به این مدیریت‌ها منصوب می‌شدند که من و بسیاری از دوستانم در گروه آن افراد خاص جای نمی‌گرفتیم. علاوه بر این، من با مدیریت انتصابی نیز موافقتی نداشتم؛ بنابراین صرف نظر از جایگاه گروهی، ردای ریاست انتصابی دانشکده بر قامت من تنگ می‌نمود.

از طرفی با اینکه، انتصاب رؤسای دانشکده‌ها از اختیارات قانونی ریاست دانشگاه بود، اما ریاست وقت دانشگاه شهید چمران اهواز، آقای دکتر مسعود صفائی مقدم، انتخابی کردن رؤسای دانشکده‌ها را در دستور کار قرار داد و فضای بازتری را در دانشگاه ایجاد کرد. بعضی از همکاران به این نتیجه رسیده بودند که در این شرایط، امکان مدیریت برای افرادی که در گروه خاص قرار ندارند نیز تا حدی فراهم آمده است. بر اساس تجارب گذشته، من در اکثر موارد انتخابی، رأی بالا را کسب می‌کردم؛ بنابراین ورود به انتخابات ریاست دانشکده علوم ناامید-کننده به نظر نمی‌رسید. علاوه بر این، همکاران و دوستان متعددی بر ورود من به این انتخابات تأکید داشتند؛ چون بیشتر آنان بر این باور بودند که در فرصت به دست آمده می‌توانیم نشان دهیم که افراد خارج از گروه‌های خاص نیز توان مدیریتی دارند و می‌توانند موفق‌تر هم باشند و تحولاتی را در دانشکده ایجاد کنند. من با این پیش‌زمینه، وارد انتخابات شدم که در سه مرحله انجام شد و در هر سه مرحله، بالاترین رأی را کسب کردم؛ البته بودند کسانی که خود را همیشه مستحق مدیریت می‌دانستند و ورود اغیار را به صحنه مدیریت بر نمی‌تاییدند! آنان تلاش می‌کردند که در مسیر انتخابات اشکال وارد کنند، اما رأی قاطع همکاران، آنان را زمین گیر کرد. برای اول بار ریاست دانشکده بر اساس انتخابات آزاد تعیین شده بود و فردی خارج از دایره خاص بر این مسند نشسته بود. حکم این جانب علی‌رغم بعضی از مخالفت‌ها برای یک دوره سه ساله از سوی ریاست دانشگاه صادر شد و سخنان زیر را من در جلسه معارفه دانشکده ارائه کردم.

۳۶-۱. سخنرانی در جلسه معارفه

عرض سلام و خیر مقدم به حضور ریاست محترم و معاونان محترم دانشگاه، آقای دکتر معاضدی و همکارانشان در مدیریت دانشکده علوم، مدیران محترم گروه‌ها، اعضای محترم هیأت علمی، همکاران محترم اداری و پشتیبانی و دانشجویان عزیز. حدود یک سال پیش نشریه خبری دانشگاه مصاحبه‌ای را با من انجام داد که بی‌مناسبت نیست، یکی از اندیشه‌هایی را که در آن مصاحبه مطرح کردم، بازگو کنم.

"انتظار می‌رود که مدیران دانشگاه، خود را خدمت‌گذار دانشگاهیان بدانند و به خرد جمعی احترام بگذارند...؛ احترام به خرد جمعی، اقتضا می‌کند که همه مدیران ما از تکروی و تصمیم‌گیری‌های فردی که به سرنوشت همه دانشگاهیان مربوط است، پرهیز کنند." البته در آن زمان تصور نمی‌کردم که روزی از بالای گود به درون آن بیفتم، اما امروز مخاطب آن اندیشه‌ها را در درجه اول خودم و همکارانی می‌دانم که در اداره دانشکده علوم با من همکاری خواهند کرد؛ چون اگر قرار باشد دمکراسی و انتخابات در تعیین ریاست دانشکده رعایت شود، این دموکراسی می‌باید به تمام سطوح تصمیم‌گیری در سطح دانشکده و گروه‌های آموزشی نیز گسترش یابد.

از سویی، احترام به دموکراسی و بهره‌گیری از خرد جمعی به اقدامات عملی نیازمند است؛ لذا این‌جانب تشکیل شوراهای، مشارکت همگانی در تصمیم‌گیری، شفاف‌سازی و پاسخگو بودن رئیس، معاونان، مدیران محترم گروه‌های آموزشی و دیگر واحدهای دانشکده را برای تبیین و تبلور خرد جمعی، ضروری می‌دانم و تحقق آن را در همه سطوح، از وظایف خود و همه مسئولان در دانشکده علوم به حساب می‌آورم؛ البته هم‌اکنون نیز بعضی از شوراهای سنتی و قانونی را در دانشکده داریم، اما می‌توانیم از یک سو این شوراهای تقویت کنیم و از سوی دیگر، شوراهای دیگری مانند شورای فرهنگی، شورای خرید و تجهیزات، شورای ارتباطات با نهادهای خارج از دانشگاه و مانند آن‌ها را به عنوان شوراهای مستقل و یا زیرمجموعه شوراهای موجود، راه‌اندازی کنیم.

دانشکده علوم با توجه به قدمت، تعداد گروه‌های آموزشی، تعداد استادان، تعداد رشته‌ها، تعداد دانشجویان و کارکنان و خدمات رسانی بالا به دیگر دانشکده‌های دانشگاه، با معضلات زیادی روبه‌روست. البته بیان کامل مشکلات و نیازهای دانشکده علوم در این فرصت کوتاه، امکان‌پذیر نیست و در نهایت لازم است با نظر همکاران محترم و به کارگیری خرد جمعی، تبیین و اولویت‌بندی و سپس خدمت‌ریاست محترم دانشگاه و هیأت رئیسه تقدیم شود. در اینجا فقط عناوین بعضی از مهمترین آن‌ها را بیان می‌کنم: ۱- عدم دسترسی به تلفن و اینترنت ۲- کمبود کادر خدماتی ۳- عدم بودجه کافی برای اضافه‌کاری کارکنان ۴- کمبود کارشناس برق و تأسیسات ۵- نیاز به کارشناس کامپیوتر ۶- کمبود نیرو برای فضای سبز ۷- گاز رسانی ۸- کمبود فضای آموزشی و ضرورت انتقال دانشکده ریاضی به مکان جدید ۹- بازسازی آزمایشگاه‌های عمومی ۱۰- بازسازی تأسیسات زیربنایی ۱۱- ضرورت انتخاب معاون مالی اداری برای دانشکده ۱۲- اختیارات بیشتر برای گروه‌ها در مسائل آموزشی و ثبت نام ۱۳- افزایش بودجه سالیانه دانشکده.

در انتها از خدمات جناب آقای دکتر معاضدی که در سمت ریاست دانشکده علوم خدمت کرده‌اند، صمیمانه سپاسگزاری می‌کنم. همچنین از خدمات همکاران محترم ایشان در مدیریت دانشکده، آقایان دکتر چیت‌سازان و دکتر فرید و همچنین از مدیران محترم گروه‌های آموزشی، سپاسگزارم. مجدداً از محبت و حضور همه در این جلسه ممنونم و از اینکه مصدع اوقات شدم، عذر خواهی می‌کنم.

۳۶-۲. شیوه مدیریتی

شیوه من در مدیریت دانشکده بر چند اندیشه استوار بوده است:

(الف) با عنایت به انتخابی بودن و حمایت همکاران، زبان گویای آنان باشم و نه بله‌گویی مدیران دانشگاه.

(ب) هدف از مدیریت، رفق و وفق امور همکاران و ارتقای دانشکده است؛ نه بهره برداری شخصی و تثبیت جایگاه مدیریتی خود.

(ج) تصمیمات و امور به دست همکاران دانشکده سپرده شود و از هرگونه زد و بندهای پشت پرده خودداری شود.

در راستای این اهداف، تحولات متعددی در زیرساخت‌های دانشکده و شیوه اداره آن در این دوره سه ساله انجام گرفت، که به بعضی از آنها اشاره می‌کنم.

۳۶-۳. خرد جمعی و شفافیت

از آغاز کار مدیریت، خود را متعهد ساختم که به خرد جمعی احترام بگذارم. به همین منظور، علاوه بر چند شورای ستی موجود قبلی، جمعا ۱۴ شورای جدید در دانشکده علوم تشکیل گردید، که اعضای منتخب واحدها در آنها شرکت داشتند و هر یک به سهم خود در اجرایی کردن مردم‌سالاری و بهره‌گیری از خرد جمعی، نقشی ایفا کردند.

یکی از کارهای لازم در احترام به خرد جمعی طبعاً پاسخگوبودن و شفاف‌سازی است؛ چنانکه در اطاق رئیس دانشکده همیشه باز بود و همه اقشار دانشکده و یا دیگر مراجعه‌کنندگان، بدون محدودیت و هر موقع که مایل بودند، می‌توانستند به اطاق وارد شوند و عملاً به این کار نیز تشویق می‌شدند.

۳۶-۴. تحولات آموزشی

در بعضی از زمینه‌های آموزشی، نیاز به تحول احساس می‌شد؛ به منظور حفظ حرمت کلاس و کرامت استاد و دانشجو، حضور و غیاب کلاس‌ها به شیوه مراجعه مستقیم و بازکردن در کلاس، سرک‌کشیدن از پنجره و امثال آن—که در گذشته مورد انتقاد شدید این جانب نیز بود—منسوخ گردید و اساس نظارت بر خوداظهاری و اعتماد به استاد قرار گرفت. برای این منظور، فرمی مخصوص در اختیار استادان محترم قرار گرفت که هر گونه عدم تشکیل کلاس و تاریخ برگزاری کلاس جبرانی را شخصاً گزارش نمایند. فرم مخصوص دیگری نیز در اختیار آنان قرار گرفت که پس از تشکیل کلاس جبرانی، آن را تکمیل و به اداره آموزش ارسال کنند؛ البته مدیریت دانشکده بنا بر وظیفه، به شیوه‌ای که مزاحمت برای کلاس و استاد ایجاد نکند و یا موجب بی‌حرمتی نگردد، نظارت غیر مستقیم را اعمال می‌کرد.

در زمینه حضور مؤثر دانشجویان کارشناسی ارشد در دانشکده علوم، مشکلاتی وجود داشت؛ لذا برای حل این مشکل از دانشجویان کارشناسی ارشد ورودی به صورت مکتوب، تعهد اخذ گردید که حضور پیوسته داشته باشند. از سوی دیگر در بعضی از گروه‌ها برنامه حضور دانشجویان با هماهنگی استاد راهنما به آنان ابلاغ گردید و یا موظف به اعلام حضور روزانه در گروه مربوط شدند.

۳۶-۵. مرکز کامپیوتر

تعداد زیادی کامپیوتر در اطاق استادان، گروه‌های آموزشی و واحدهای گوناگون دانشکده علوم وجود داشت که به‌ناچار بخشی از آن‌ها مشکلات نرم افزاری و سخت افزاری داشتند و بیشتر مواقع به دست کاربران آن‌ها قابل رفع نبود. انتقال این کامپیوترها به مراکز تعمیر بیرون از دانشگاه، غیر عملی و غیر اقتصادی بود و عدم تعمیر به موقع هم موجب سرگردانی و توقف کارها بود. برای رفع این مشکل، بخش نگهداری و تعمیرات نرم افزاری و سخت افزاری کامپیوتر راه اندازی شد؛ علاوه بر این چند کلاس آموزشی کامپیوتر نیز برای دانشجویان، کارمندان و استادان برنامه‌ریزی شد. همچنین برای سهولت در خدمات‌دهی و مبادله اطلاعات، تمام کامپیوترهای دانشکده با نرم افزارهای جدید و مشابه، مجهز شدند.

۳۶-۶. اضافه‌کاری کارکنان

یکی از معاونان محترم سابق دانشکده علوم اظهار می‌داشت که در دوران مدیریت خود، ۸۰ درصد از وقتش را صرف بکومگو با کارگران و مدیران واحدها بر سر موضوع اضافه‌کاری کارکنان اداری کرده است! این واقعیتی است که این‌جانب نیز در طول سال‌ها مدیریت گروه، شاهد آن بودم. اضافه‌کاری همیشه بخش مهمی از وقت کارکنان، مدیران گروه و هیأت علمی را به خود اختصاص می‌داد و چالشی بزرگ برای مدیران دانشکده محسوب می‌شد. گروه‌های آموزشی نیز همیشه بر کمبود نیرو و نیاز بیشتر به اضافه‌کاری تأکید می‌کردند. همچنین بعضی از نیروی خدماتی، کار خود را بیشتر از بقیه می‌دانستند و اضافه‌کاری بیشتری طلب می‌کردند و بعضی از کارکنان مسؤلیت‌هایی را به عهده داشتند و متناسب با آن، اضافه‌کاری بیشتری را می‌خواستند. از سوی دیگر، معمولاً رئیس دانشکده، اضافه‌کاری را یکی از اهرم‌های مدیریتی و کنترل در نظر می‌گرفتند؛ شیوه پرداخت اضافه‌کاری از ضوابط مشخصی پیروی نمی‌کرد و چانه‌زنی کارکنان و مدیران واحدهای دانشکده در میزان آن تأثیرگذار بود. برای رفع این معضل دیرین، ابتدا کمیته‌ای با شرکت مدیران گروه‌ها، معاونان دانشکده و نمایندگان کارکنان تشکیل و قوانینی شفاف در مورد انجام و پرداخت اضافه‌کاری تعیین گردید و سپس کمیته‌ای منتخب از خود کارکنان، حضور و غیاب و نظارت بر اجرای دستورالعمل اجرایی را بر عهده گرفتند. رئیس دانشکده از دور بر اجرا نظارت داشت، اما مستقیماً در پرداخت‌ها دخالتی نمی‌کرد. بدین ترتیب یکی از مشکلات بزرگ و دیرین دانشکده حل شد که ظاهراً رئیس‌ان بعد از من نیز این روش را ادامه داده‌اند.

۳۶-۷. تعمیرات اساسی و زیربنایی

دانشکده علوم به دلیل قدمت ساختمان از هر جهت با فرسودگی روبه‌رو بود. ابتدا از ایزوگام سقف‌ها و ترمیم و تعویض درهای شکسته اتاق‌ها آغاز کردیم. سپس به رنگ‌آمیزی کلاس‌های درس، آزمایشگاه‌ها، راهروها و اطاق‌های استادان پرداختیم و پرده‌های جدید در آن‌ها نصب شد. بازسازی برق‌کشی و تأمین نور بسیار نابسامان و فرسوده دانشکده و رفع مشکل ناکافی بودن برق ورودی، در مرحله بعدی انجام شد. با کابل‌کشی‌های گسترده و نصب ادوات مورد نیاز، مشکل تلفن و اینترنت استادان نیز تا حدودی حل شد. برای رفع مشکل کتابخانه؛ تعدادی میز و صندلی جدید برای این واحد خریداری گردید. همچنین با ساخت یک دستگاه سرویس بهداشتی برای کارکنان و اعضای هیأت علمی، یکی از نیازهای دیگر دانشکده برطرف شد. کلاس‌های درس نیز تا حدی بازسازی شدند و در مورد نصب کولر، میز و صندلی استاد، نیمکت دانشجویان و سکوسازی در جلو تابلو کلاس‌های درس اقدام شد.

۳۶-۸. افاق استاد

دانشکده علوم، چهار راه ارتباطی دانشگاه به شمار می آید و استادان زیادی برای تدریس دروس غیر اصلی و به عنوان استاد مدعو برای دفاع از پایان نامه ها به آن رفت و آمد می کردند. از سوی دیگر، تراکم جمعیتی در گروه های آموزشی و افاق استادان زیاد بود و برای همکاران، امکان چند لحظه استراحت، و یا پذیرایی ساده از یک میهمان، در حد یک فنجان چای نیز وجود نداشت. بنابراین "افاق استاد" برای پاسخگویی به نیازهای بالا راه اندازی و آشپزخانه، هود، کابینت، اجاق گاز، یخچال، لوازم آشپزخانه، میز و صندلی، کامپیوتر و اینترنت، تلویزیون و بعضی از روزنامه های یومیه برای این افاق در نظر گرفته شد. بعضی از خوراکی ها نیز روزانه در این افاق گذاشته می شد و همکاران استفاده کننده پس از مصرف، هزینه آن را به صندوق می ریختند. متأسفانه مدتی پس از پایان مدیریت من، اطاق استاد نیز به حال خود رها شده و بدون استفاده مانده است.

۳۶-۹. تغییر ریاست دانشگاه و استعفا از ریاست دانشکده

همانطوری که یادآوری کرده ام، ورود من به مدیریت دانشکده تحت تأثیر شرایط انتخابی شدن رئیس دانشکده بود که ریاست وقت دانشگاه آقای دکتر مسعود صفایی مقدم، آنرا مرسوم کرد. با این حال بخشی از دوران ریاست من بر دانشکده باقی مانده بود که مدیریت دانشگاه تعویض شد.

با تغییر مدیریت دانشگاه، سیاست انتخابی ریاست دانشکده - که بر مبنای آن، من آن را پذیرفته بودم - جای خود را به سیاست انتصابی پیشین داد، اما من مایل به ادامه کار به عنوان یک رئیس انتصابی نبودم؛ بنابراین یک ماه قبل از پایان دوره مسئولیت، رئیس دانشگاه را با عمل انجام شده روبه رو کردم و استعفای خود را برای رئیس و مدیران دانشگاه ارسال نمودم و به اطلاع همکاران دانشکده نیز رساندم. لذا من اولین رئیس انتخابی دانشکده علوم بودم و به نظر می رسد که تا کنون، آخرین آن نیز هستم. نامه استعفایم را در این جا می آورم.

۳۶-۱۰. نامه استعفا

ریاست محترم دانشگاه شهید چمران

همانطوری که استحضار دارید، دوران مسئولیت این جانب در سمت رئیس دانشکده علوم، در تاریخ ۸۶/۳/۲۴ پایان خواهد یافت؛ علاوه بر این، تمایل دارم در آینده فعالیت بیشتری را در زمینه های آموزشی و پژوهشی انجام دهم، بنابراین خواهشمندم محبت فرمایید، اقدامات مقتضی به منظور انتخاب رئیس جدید این دانشکده انجام گیرد. همچنین لازم می دانم از همکاری های رئیسان محترم، معاونین ارجمند و دیگر مدیران و کارکنان معزز دانشگاه - که در حد توان و امکانات، در سه سال گذشته با دانشکده علوم و این جانب همکاری نموده اند - سپاسگزارم. رئیس دانشکده علوم، مجتبی جعفرپور

رونوشت: کلیه واحدهای دانشکده علوم

بدین‌وسیله از همکاری‌های صمیمانهٔ معاونان محترم دانشکده، مدیران گرامی گروه‌ها، اعضای محترم هیأت علمی، کارکنان عزیز و دانشجویان ارجمند دانشکدهٔ علوم که همیشه از حمایت‌های آنان برخوردار بوده‌ام، سپاسگزاری می‌کنم. طبعاً هرسخنی که گفته‌ام یا هر آنچه انجام داده‌ام، هر چند خالی از لغزش نیز نبوده باشد، صادقانه و به منظور بهبود امور در دانشکدهٔ علوم و دانشگاه بوده است؛ بنابراین، امیدوارم هرگونه لغزشی که احتمالاً از این‌جانب مشاهده گردیده، با بزرگواری مورد بخشش قرار گیرد. اعتلای بیشتر دانشگاه، دانشکدهٔ علوم و دانشگاهیان را آرزو دارم.

۳۶-۱۱. سخنرانی در مراسم تودیع از ریاست دانشکده

خیر مقدم به حضور ریاست محترم دانشگاه، معاونان، مشاوران و مدیران محترم دانشگاه، کارکنان، همکاران و معاونان و مدیران محترم گروه‌های آموزشی دانشکدهٔ علوم

امروز من از جهات مختلفی خوشحالم: اول اینکه وظیفه‌ای سه ساله را با مسؤولیت پذیری و حفظ شئوون همهٔ اقشار دانشکده به پایان رساندم؛ دوم اینکه همکار و دوست عزیزم آقای دکتر منوچهرچیت‌سازان که با مسائل و مشکلات دانشکده کاملاً آشنا هستند و تجربهٔ مدیریتی در سمتهای آموزشی و پژوهشی دارند، این مسؤولیت را به عهده می‌گیرند و اما دلیل سوم خوشحالی من اینست که در شرایطی مدیریت دانشکدهٔ علوم را ترک می‌کنم که نوعی دوستی و همبستگی بین همهٔ اقشار دانشکدهٔ علوم برقرار است و خداوند را شاکرم که در پایان سه سال مدیریت، نه تنها از یارانم کاسته نشده بلکه دوستان زیادی را در سطح دانشکده و دانشگاه به دست آورده‌ام. من به این دوستان صمیمی افتخار می‌کنم و از آنان صمیمانه سپاسگزارم؛ بدون شک دوستی و محبت آنان همیشه با من همراه خواهد بود. از طرفی مایل نیستم در مورد آنچه در این فرصت سه ساله در دانشکدهٔ علوم انجام گرفته، صحبت کنم؛ فقط به این موضوع بسنده نمایم که آنچه انجام شده، با تلاش و کوشش جمعی بوده و آنچه انجام نشده است، باید به حساب ناتوانی این‌جانب گذاشته شود. از این فرصت استفاده می‌کنم و از ریاست محترم، معاونان و مشاوران و مدیران محترم دانشگاه و همچنین از همهٔ همکاران محترم هیأت علمی و کارکنان عزیز دانشکدهٔ علوم و مخصوصاً مدیران گرامی دانشکده که نهایت همکاری را با بنده داشته و در جهت پیشرفت امور تلاش کرده‌اند، سپاسگزاری می‌کنم.

اما سخن آخر: همهٔ دوستان و همکارانم را به همکاری و حمایت از ریاست محترم جدید دانشکدهٔ علوم، آقای دکتر منوچهر چیت‌سازان دعوت می‌کنم و خودم نیز متعهد هستم که در هر زمینه‌ای که ایشان به مشاوره و یا کمک نیاز داشته باشند، دریغ نوزم. توفیق روز افزون همهٔ حضار را آرزو دارم و مجدداً از حضور جمع، تشکر می‌کنم.

۳۶-۱۲. باز خوردهای دوران مدیریت دانشکده

به قضاوت بسیاری از همکاران که در زمان‌ها و مکان‌های مختلف به‌ویژه بعد از پایان دورهٔ مدیریت و بازنشستگی ابراز کرده‌اند، دانشکدهٔ علوم در دوران مدیریت من، از جهات گوناگون در وضعیت مطلوبی قرار گرفت. انتخابی بودن، درهای باز مدیریت و پذیرش افراد بدون هماهنگی قبلی، شرکت در شوراها و گروه‌های آموزشی و شنیدن مشکلات آنان، تشکیل پانزده شورا در دانشکده، سپردن کار همکاران به دست خودشان، سپردن اضافه‌کاری کارکنان فنی و اداری به خود آنان، سرو سامان دادن به زیرساخت‌های دانشکده، مراجعه به استادان و توجه به نیازهای آنان، استفاده از اتومبیل شخصی و عدم استفاده از امکانات و اتومبیل دانشکده، جدیت در برقراری نظم و انضباط، حضور مداوم در دانشکده که گاهی از ساعت پنج صبح آغاز می‌شد، جایگاه علمی مناسب، استاد تمامی، کمی جسارت شخصی و... از دلایل این موفقیت بوده‌اند. در این‌جا نمونه‌ای از بازخوردها را که پس از بازنشستگی دریافت کرده‌ام، با حذف نام در پی می‌آورم.

یک استاد جوان محترم پس از سلام و احترام نوشته‌اند:

"بنده ابتدا پوزش می‌خواهم که مطلب را به صفحه شخصی شما ارسال کردم و بنا بر ملاحظاتی به گروه ... نفرستادم. ضمن سپاسگزاری و قدردانی از شما به پاس سال‌ها تدریس و پژوهش، برای اولین بار شما را در زمانی که من دانشجوی دکترا و شما رئیس دانشکده بودید، ملاقات کردم و اصلاً شما را نمی‌شناختم. برای کاری اداری از ... به اهواز آمده بودم که با برخورد نامناسب آقای ... مدیریت گروه وقت مواجه شدم؛ به طوری که عنان از دست دادم و گریبان به دفتر ریاست دانشکده آمدم و بی توجه به اخطار رئیس دفتر وارد شدم و در حالی که گریه می‌کردم از مدیر گروه به دلیل برخورد ناشایست، شکایت نمودم. شما صبورانه گوش دادید و برخورد ایشان را نامناسب دانستید و گفتید که من پیگیری خواهم کرد. کمی آرام شدم و بعد هم برگشتم... فکر می‌کردم که این قضیه پیگیری نخواهد شد، اما شد و دو سه ماه بعد طی جلسه‌ای که شما گذاشتید و در آن من، مدیریت گروه، خودتان و فردی دیگر حضور داشت، از مدیر گروه خواستید که عذرخواهی کند. این روش مدیریتی شما برای من جوان هنوز آغاز به کار نکرده، بسیار امیدوارکننده بود. دلگرم و متوجه شدم که شما برای نیروهای تازه کار احترام و توجه فراوانی قایلید. از آن زمان تقریباً ... سالی می‌گذرد و من این خاطره را برای برخی از همکارانم تعریف کرده‌ام و از شما به عنوان مدیری با نظم یاد نموده‌ام. برقرار باشید."

۳۷- جشن‌های دهه پنجاه و شصت بنیانگذاری دانشگاه جندی‌شاپور

۳۷-۱. هستی اول و دوم

آغاز دانشگاه جندی‌شاپور (شهید چمران اهواز فعلی) به سال ۲۶۰ میلادی باز می‌گردد. در این سال، فرزند اردشیر بابکان، شاپور اول ساسانی، امپراتوری روم را شکست می‌دهد و بر این کشور حاکم می‌شود. بر اساس اطلاعات تاریخی، عده زیادی از دانشمندان و صاحبان صنعت و حرف مختلف و طب از روم به ایران پناهنده می‌شوند. به دستور شاپور اول در هجده کیلومتری جنوب دزفول فعلی و پنجاه کیلومتری شوشتر، شهری بنام گندی‌شاپور ساخته می‌شود و پناهندگان در آن سکونت می‌کنند. پزشک مخصوص شاه "تئوریوس" نیز نقش مهمی در جذب دانشمندان آن زمان و تهیه امکانات رفاهی برای آنان داشته و برای مراسم مذهبی آنان نیز کلیسا برپا شده است. علاوه بر این، گروهی از دانشمندان نسطوری، طرفداران شاخه‌ای از مسیحیت که مبانی آن را "نسطوریوس" پایه‌گذاری کرده، نیز به شهر گندی‌شاپور پناه آورده‌اند. بدین ترتیب اولین دانشگاه خاورمیانه در گندی‌شاپور راه‌اندازی شده است.

دانشگاه جندی‌شاپور حیات دوم خود را دوباره در سال ۱۳۳۴ آغاز کرد و به تدریج دانشکده‌های پزشکی، دانشسرای عالی، دانشکده دختران و دانشکده علوم و هنر راه‌اندازی شد. دانشگاه جندی‌شاپور سپس با گشایش رشته‌ها و دانشکده‌های متنوع، جایگاه خود را به عنوان یک دانشگاه مادر در سطح ملی، تثبیت کرد. بعد از انقلاب اسلامی، دانشکده پزشکی به دانشگاه پزشکی جندی‌شاپور ارتقا یافت و بقیه دانشگاه با نام دانشگاه شهید چمران اهواز به حیات خود ادامه داد.

۳۷-۲. جشن ۵۰ سالگی

با توجه به سوابق یاد شده پیشین، دانشگاه شهید چمران اهواز در سال ۱۳۸۴ در دوره دوم زندگی خود به پنجاه سالگی رسید. این رویداد، فرصت خوبی را برای برگزاری جشن پنجاه سالگی، گردهم آیی دانشگاهیان در گذشته و حال و معرفی دانشگاه در سطح ملی و بین‌المللی فراهم آورد. در روزهای آغازین این جشن، جمع کثیری از استادان شاغل و بازنشسته، دانشجویان، فارغ التحصیلان، رؤسای پیشین دانشگاه، کارکنان شاغل و بازنشسته و مقامات علمی و سیاسی کشوری شرکت کردند. در طول یکسال پیامد این جشن نیز فعالیت‌های علمی و فرهنگی متعددی برگزار شد و جمعی از دانشگاهیان نیز در این جشن، مورد تقدیر و تجلیل قرار گرفتند و لوح سپاس دریافت کردند.

دانشکده علوم در برگزاری جشن‌های پنجاهمین سال دانشگاه، همکاری فعال داشت و جشن ۳۴ سالگی خود را نیز در سطح دانشکده و با شرکت اقشار مختلف دانشکده و دانشگاه به صورت اختصاصی برگزار کرد. در این جشن نیز جمعی از همکاران دانشکده مورد تقدیر و تجلیل قرار گرفتند و لوح سپاس دریافت کردند. از ویژگی‌های دیگر جشن دانشکده علوم، شرکت اعضای انجمن فارغ التحصیلان دهه پنجاه دانشگاه جندی شاپور و خواندن دسته‌جمعی سرود زیبای این انجمن، به مناسبت پنجاه سالگی دانشگاه با متن زیر بود که مورد استقبال قرار گرفت:

دانشگاه جندی شاپور در اهواز

یادگار تمدن دیرینه ماست

این مهد دانش در کنار رود کارون

یاد آور غرور و افتخار ماست

یاد آور غرور و افتخار ماست

تو ای خوزستان، خورشید تابان

ای چغازنبیل و شوش دانیال

ای رود کارون هم‌نوا با ما

با خروش خود سرده این آوا

ای رود کارون هم‌نوا با ما

با خروش خود سرده ای آوا

شادمانی ما همصدا با شما

در فروردین سال هشتاد و چار

به پاس بزرگداشت به پنجاهمین سال

گشته تأسیس این دانشگاه

در دانشکده علوم نیز با یاری همکاران، کتابی را که شامل تاریخچه دانشکده علوم و گروه‌های آموزشی و همچنین معرفی اعضای هیات علمی و فعالیت‌های علمی و پژوهشی آنان بود، منتشر کردیم. پیام من به نمایندگی از اقشار گوناگون دانشکده در آغاز این کتاب به شرح زیر آمده است.

۳۷-۳. پیام نگارنده در سمت ریاست دانشکده علوم

توسعه همه جانبه یک کشور در گرو دانشگاه‌های پیشرفته و کارآمد در آن کشور است؛ البته دانشگاه‌های پیشرفته و بالنده را یک شبه نمی‌توان ساخت، بلکه سال‌ها کار، تلاش و پیگیری می‌طلبد تا یک دانشگاه معتبر و پیشرو استقرار یابد. دانشگاه شهید چمران اهواز (جندی‌شاپور) با سابقه ۵۰ ساله در تولد جدیدش و دانشکده علوم با سابقه ۳۴ ساله خود به مرور مسیر ارتقا و بالندگی را پیموده و سال‌ها موجب توسعه فرهنگی و ارتقای جامعه در سطح ملی و منطقه‌ای بوده است. تربیت هزاران دبیر که بار آموزش فرزندانمان را به دوش می‌کشند و صدها محقق و مدرس که در دانشگاه‌ها و مراکز پژوهشی و اجرایی کشور خدمت می‌کنند، از افتخارات این دانشکده و دانشگاه است. علاوه بر این، دانشکده علوم در طول زمان، خود بستری مطمئن برای گسترش دانشگاه و تأسیس دانشکده‌های جدید دیگر نیز بوده است.

دانشکده علوم در سال‌های پس از انقلاب اسلامی مخصوصاً در زمینه تحصیلات تکمیلی از رشدی جالب توجه برخوردار گردیده است. هم‌اکنون در مقطع کارشناسی شش گرایش، در مقطع کارشناسی ارشد دوازده گرایش و در مقطع دکتری پنج گرایش در این دانشکده دایر است. در زمینه‌های پژوهشی نیز این دانشکده بسیار فعال بوده است؛ به طوری که در ۵ سال گذشته اعضای محترم هیات علمی این دانشکده ۱۸۲ مقاله در مجلات معتبر به چاپ رسانیده و ۳۷۷ مقاله در کنفرانس‌های معتبر ملی و بین‌المللی ارائه داده‌اند.

اینک پنجاهمین سال تأسیس دانشگاه شهید چمران و سی و چهارمین سال تولد دانشکده علوم را جشن می‌گیریم. این جانب به عنوان نماینده اقشار گوناگون دانشکده علوم، به مردان و زنان تلاشگر و پیشگسوتی که در رده‌های گوناگون، چه آنان که خاک و گل را سرشتند تا سنگ بنای فیزیکی دانشگاه را برپا سازند و چه آنان که در زمینه‌های آموزشی و پژوهشی بر اعتبار این دانشگاه افزودند و چه آنان که در شرایط متحول و ناپایدار زمانه، با قبول مسؤلیت‌های اجرایی، همبستگی و حرمت دانشگاه را محفوظ داشتند و اعتلای آن را موجب شدند، درود می‌فرستم و ادای احترام می‌کنم. مجتبی جعفرپور، رئیس دانشکده علوم، ۱۳۸۴

۳۷-۴. جشن‌های شصت سالگی دانشگاه

موفقیت و تجربه‌های مفید برگزاری جشن‌های پنجاهمین سال دانشگاه، مشوقی برای برگزاری جشن‌های شصتمین سال نیز بود. این جشن‌ها نیز با شرکت اقشار گوناگون حال و گذشته دانشگاه و مقامات علمی و سیاسی برگزار شد. پیام من به مناسبت این جشن‌ها در سایت دانشگاه به شرح زیر آمده است:

۳۷-۵. پیام نگارنده در سمت استاد پیشکسوت

چهل سال پیش، هنگامی که دانشگاه جندی‌شاپور آن زمان و شهید چمران فعلی در دوره دوم هستی خود بیست ساله بود، پس از چندین سال خدمت در دانشگاه‌های تهران و صنعتی شریف، به این دانشگاه پیوستم. آمدنم به اهواز اتفاقی بود، اما پیوستنم به دانشگاه جندی‌شاپور با اندیشه انجام شد. هیأت علمی و کارکنانی که از شهرهای گوناگون گرد هم آمده بودند، پردیس دانشگاه و کوی استادان که با ظرفیت کافی برای آن زمان، یک محیط خانوادگی آرام و جذاب را فراهم می‌آورد، پویائی و حرکت رو به رشد دانشگاه، اعطای فرصتهای مطالعاتی یکساله پس از هر سه سال خدمت، میهمان‌نوازی معروف خوزستانی و در مجموع، فضای مناسب علمی، فرهنگی و اجتماعی حاکم بر دانشگاه، بعضی از انگیزه‌های این تصمیم بودند.

در سی‌امین سال خدمت من، جشن‌های پنجاهمین سال دانشگاه برگزار شد، در آن سی سال، نظاره گر فراز و فرودهای بسیاری در دانشگاه بودم، اما فرازها در نهایت بر فرودها چیره شده‌اند و اکنون دانشگاه شهید چمران دست‌آوردهای زیادی را دارد که به عنوان یک دانشگاه مادر عرضه کند و جایگاه خود را در استان و کشور تثبیت نماید. از طرفی، شاید جشن‌های پنجاه ساله را بتوان یک نقطه عطف در مسیر تحول دانشگاه به شمار آورد.

اینک در آستانه برگزاری جشن‌های شصتمین سال فعالیت دانشگاه هستیم. سیاس و درود بر دست‌اندرکاران برگزاری این جشن‌ها، که قطار آن‌را مدت‌هاست به گردش واداشته‌اند و شتابان به پیش می‌برند. پس از گذشت یک دهه، بازهم دانشگاه به پیشرفت‌های جدیدی دست یافته و جایگاه خود را در جامعه علمی کشور، بیش از پیش تثبیت کرده است. من این جایگاه و پیشرفت را به دانشجویان، کارکنان، استادان، مدیران، اهالی خوزستان و همکارانی که اینک در آرامش بازنشستگی، پیشرفت دانشگاه را نظاره کردند، شادباش می‌گویم. همچنین یاد و خاطره همکارانی را که پیشکسوت ما بودند و سهم خویش را در پایه‌گذاری و ارتقای جایگاه این دانشگاه ادا کردند، اما چهره در نقاب خاک کشیده‌اند، گرامی می‌دارم؛ رحمت خداوند نثار آنان باد!

آرزوی همه ما این است که در برگزاری جشن‌های دهه‌های بعدی، دانشگاه قله‌های رفیع دیگری را گشوده و دست‌آوردهای بازهم بیشتری را ارائه نماید. اما این آرزو در صورتی دست‌یافتنی است که همه دانشگاهیان، خود را در اداره امور دانشگاه ذی‌حق و مسؤول بدانند. بی تفاوتی و انفعال در مورد مسائل دانشگاه، مشوق دیگرانی است که تمایل دارند برای دانشگاه و دانشگاهیان تصمیم بگیرند و البته تصمیم‌های آنان الزاماً در جهت منافع ملی، دانشگاه و دانشگاهیان نخواهد بود. کوشش‌هایی که اخیراً برای

تشکیل شورای صنفی در دست انجام است، بیرون آمدن از پوستهٔ انفعال و مشارکت بیشتر در ادارهٔ امور دانشگاه را نوید می‌دهد؛ به امید روزی که تمام امور دانشگاه به دست دانشگاهیان اداره گردد. مجتبی جعفرپور، ۱۳۹۴

۳۸- سروده‌ها

۳۸-۱. پیشگفتار و اولین سروده‌ها

مرحوم پدرم در حافظ‌خوانی توانا بود و به‌ویژه شب‌ها که اعضای خانواده دور هم می‌نشستیم و یا در زمستان که دور کرسی جمع می‌شدیم، برای ما غزل حافظ می‌خواند و تفسیر می‌کرد. او به کتاب‌های شعر مذهبی، از جمله کتابی تحت عنوان خزائن‌الاشعار—که بیشتر حاوی اشعار مذهبی بود—علاقه داشت؛ به‌ویژه در موقعیت‌های مذهبی با صوت می‌خواند و فرزندان را نیز به خواندن اینگونه اشعار، تشویق می‌کرد. با این حال من که به فیزیک و ریاضیات شدیداً علاقه‌مند بودم، دیپلم ریاضی گرفتم و هرگز تصور نمی‌کردم که روزی به شعر و شاعری دلبستگی پیدا کنم. اما از طنز روزگار، فیزیک و ریاضی مرا به سرودن شعر علاقه‌مند کرد. در واقع چندین سال قبل، به صورت تصادفی سروده‌ای منتسب به ریاضیدان، فیلسوف و سخنور بنام، مرحوم دکتر محسن هشترودی را با مطلع زیر دیدم:

منحنی قامت‌م تابع ابروی توست

خطِ مجانب بر آن، طرهٔ گیسوی توست

که آن‌را خیلی زیبا یافتیم. البته بعداً آگاه شدم که فقط بیت مطلع سرودهٔ اوست و آقای محمد حسن قائمی، این بیت را تضمین کرده و سرودهٔ عاشقانه‌ای را با استفاده از اصطلاحات ریاضی در هشت بیت ساخته؛ اما به اشتباه به دکتر هشترودی منتسب شده است. در هر حال با دیدن این سروده، مشتاق شدم که من هم بخت خویش را برای سرودن یک عاشقانه با استفاده از مفاهیم فیزیک، آزمایش کنم؛ البته هیچ تجربه‌ای در مورد سرودن شعر و موازین آن نداشتم و نتیجهٔ کار، اولین سرودهٔ زندگی من بود که با کمی دستکاری چنین از آب درآمد:

الکترون و هسته

نیروی دائم تو، شد موجب شتابم

جاذبهٔ نگاهت، شد نیرو و توانم

شتاب اگر ورزاند، تندی کند فزونی

مرکزگراست نیرو، پس دائماً چرخانم

حتی اگر شتابم، فنا شود به ناگه

با تندی یک لحظه، من تا ابد دوانم

تابع ز موج رویت، هنجار دل شکسته

هنجار موج لازم، چگونه می‌توانم؟

آیا شود که روزی، تابع ویژه گردی

تا با یقین بیایی، من منتظر نمانم؟
 اسپین ما مخالف، دل‌ها ولی به یک سو
 شاید که جفت گردند؛ اما چسان، ندانم!
 آیا شود که روزی، در حالت یکتائی
 ددرهم تنیده‌گی را، از آن خود بدانم
 هامیلتونی فراهم، شاید تنیده گردیم
 اما چگونه باید، روشن نه، در گمانم
 کوآتومی است گویا، هرگز یقین نباشد
 تردید و نایقینی است، حاکم بر روانم
 گه موجی و گه ذره، نامت "ذَرَج" نهادم
 شک در تو بی‌شمار است، گر تا ابد بمانم
 کلاسیکی بیندیش، از احتمال بگریز
 تردید را برانداز، از جسم و روح و جانم
 موج بلند و کوتاه، تابان بود ز هر سو
 تشدید موج باشد، چیزی که من بر آتم
 موج شگفت‌دوبروی، یک پند زندگی شد
 موجم بزرگ باشد، گر کوچکی بدانم
 الکترون سرانجام، قاطع به هسته گفتا
 این واچ آخرم بود، دیگر سخن نرانم
 شاعر سخن بر آورد، آیین زندگی را
 "موجم بزرگ باشد، گر کوچکی بدانم"
 مجتبی جعفرپور

بار دوم نیز تجربه‌ای مشابه را برای توصیف اخلاق علم در قالب نظم تکرار کردم.

اخلاق علم

اخلاق علم آموز، تنها فیزیک نباید
 منبع همیشه لازم، بی مرجعی نشاید
 متنی اگر بخوانی، هر چند کوتاه آید
 در کل و در گزیده، مرجع به کار باید
 کپی اگر لازم است، پژوهش ارزش گذار
 گیومه وارد کن و به متن مرجع بیار
 کپی کنی بی مرجع، نامش بود شیادی
 با موتور جستجو، پیدا شود چو بادی
 لاتین اگر ندانی، زبان خود قوی ساز
 کپی مکن مقاله، بهانه را مکن ساز
 استاد یا دانشجو، سخن به مستند گو
 بهانه زیبنده نیست، باید شوی پاسخگو
 باید بداند استاد، آنچه پژوهش افتاد
 وظیفه دانشجوست، تسلیم آن به استاد

ندید اگر که استاد، بهانه است بر باد
 وظیفه است براو، کنترل برون داد
 مقاله چون کنی چاپ، استاد یا دانشجو
 بدون نام همکار، خیانت است بر او
 کپی اگر که کردی، بی مرجع و شتابان
 ای عاقل خردمند، آخر شوی پیشیمان!
 مجتبی جعفرپور

جالب است که این تجربه در جایی به کار آمده است؛ آن جا که یکی از استادان علوم انسانی دانشگاه شهید چمران، با ارسال پیام زیر، اطلاع داده‌اند که این سروده را برای تشویق دانشجویان به رعایت اخلاق علمی در پژوهش، در کلاس درس خوانده‌اند:

جناب دکتر جعفر پور با اجازه شما، شعر "اخلاق علم آموز" را دیروز در کلاس روش تحقیق خواندم و مورد استقبال قرار گرفت. موضوع درس نگارش ادبیات تحقیق و شیوه‌های ارجاع دهی بود که شعر شما بسیار به‌موقع به‌کار آمد. با سپاس فراوان

۳۸-۲. ادامه راه سرودن

پس از این دو تجربه، در جلسه‌ای خدمت یکی از استادان ادبیات دوره دبیرستانم آقای رحمت‌اله عموحیدری بودم و در مورد علاقه‌ام به سرودن شعر صحبت کردم. ایشان فرمودند "برای سرودن شعر باید کار دیگری نداشته باشی". با توجه به این که من مشغله زیادی در آموزش و پژوهش دانشگاهی و خدمات فرهنگی داشتم، سخن ایشان را آویزه گوش کردم و چندین سال این علاقه را به فراموشی سپردم، اما در دوران بازنشستگی که اوقات فراغت بیشتری داشتم، این تجربه را دوباره آغاز کردم. شگفت آور است که علاقه‌ام به ریاضیات و فیزیک موجب شد که به سرودن نیز علاقه‌مند شوم!

شاید می‌باید ابتدا اشعار بسیاری از شاعران بزرگ را مطالعه و واری می‌کردم و در زمینه وزن، قافیه، و... نیز اطلاعات مکفی به دست می‌آوردم و سپس سرودن را آغاز می‌نمودم. اما آموزش زبان را نمی‌توان با گرامر آغاز کرد؛ علاوه بر این اشتیاقم به سرودن، بیش از این مهارپذیر نبود و نمی‌توانست در انتظار این آموزش‌ها بماند. از این رو تصمیم گرفتم آنچه را از دل برمی‌آید، بدون هیچ آداب و ترتیبی بنویسم؛ بدون آنکه خودم را از آغاز در چارچوب موازین شعری موجود، محدود سازم. بنابراین بعضی از این سروده‌ها احتمالاً در چارچوب قالب‌های سنتی شعر فارسی نمی‌گنجند و بعضی از آن‌ها بازگوکننده وقایع دردناک اجتماعی است، که اغلب به هنگام نوشتن و یا خواندن آن‌ها احساسات بر من غلبه می‌کند و گاهی اشکم نیز جاری می‌شود. در مواردی نیز به تضمین اشعار شعرا و یا چالش اندیشه‌ای (نه شعری) با آن‌ها پرداخته‌ام. ضرورت خانه نشینی، رعایت دستورالعمل‌های بهداشتی و خدمات ایثارگرانه کادر درمان، در وضعیت سخت گروناپی، بخشی دیگر از سروده‌هایم را به خود اختصاص داده است. چند سروده را در اینجا می‌آورم.

افسانه‌ی زندگی

ای دل تو به هرخیال مغرور مشو
 پروانه‌صفت کشته‌ هر نور مشو
 مولانا

ای دل تو به هرخیال، مغرور نشو
 پروانه که سوخت، شمع مسرور نشو
 شاید که دمی به لقمه‌نانی برسی
 لیکن بر ناکسان، تو مزدور نشو
 دستور عمل نگیر از بی‌خردان
 پایان نگر و عامل معذور نشو
 از خود بگذر، یاور مسکینان باش
 بیداد رسد به مردمان، کور نشو
 در محفل سالکان مذهب بنشین
 لیکن ز تفکر و خرد، دور نشو
 دنیا نتوان خرید و باید بگذاشت
 در امر معاش، همچنان مور نشو
 افسانه‌ زندگی بود گفت و شنید
 در معرکه سخن، تو زنبور نشو
 در حلقه‌ یاوران خود نکهت باش
 بر مرگ کسان، بسان کافور نشو
 ایام جهان چو برق و بادی گذرد
 در دامن زرق و برق، مسحور نشو
 مجتبی جعفرپور

نشاید پشت بر میهن

بدان دشمن تویی روبه، ولی من شیر ایرانم

حفاظت می‌کنم میهن، به راهش راست‌پیمانم
 هوا افسرده و پُر دود و بس سرد و زمستانی
 ولی دیری نمی‌پاید، که می‌آید بهار انم
 نمی‌نالم که در سینه بسی دردِ وطن دارم
 چو آگام که این دردِ گرانبارست در مانم
 وطن، جان مایه هر تن، شگفتی سازِ افسونگر
 نشاید پشت بر میهن، نباشد رسم و فرزانم*
 ندارم دشمنی با کس، درخت دوستی کارم
 که در برخورد با یاران، همیشه مثل بارانم
 ندانم سرنوشتم چیست در این بازی دوران
 گهی افسرده و نالان، گهی شاد و سخندانم
 یقین دارم که می‌ماند وطن، پاینده و تابان
 ولی دانم که من در دور آخر رو به پایانم
 مجتبی جعفرپور
 *فرزان = فلسفه، استواری، تأیید

کارون و زنده رود

یاری اندر کس نمی‌بینم یاران را چه شد
 دوستی کی آخر آمد دوستداران را چه شد
 حافظ.

"یاری اندر کس نمی‌بینم، یاران را چه شد"
 محفل انسی نباشد، هم‌قطاران را چه شد؟
 ما زمانی عشق و شور و انجمن می‌داشتیم
 کنج تنهایی هراسان، روزگاران را چه شد؟
 باغ، پرگل بود و ما مسحور صوت چلچله
 زاغ، جای باغ آمد، باغداران را چه شد؟
 شاد و زیبا بود شب‌ها در جوار "زنده رود"
 ای‌دریغا "اصفهان"، قانونگزاران را چه شد؟

رود "کارون" خسته و آلوده و چندان نزار
 رود را جان بیدش، نسخه‌نگاران را چه شد؟
 اسبِ نافرمان دهد جولان، کند یاغی‌گری
 رام باید اسب را، چابک‌سواران را چه شد؟
 نقش‌ها بازی شود از سوی اهل اختلاس
 ناب باید نقش‌ها، چهره‌نگاران را چه شد؟
 فکرها خشکیده، دنیا ملتهب مثل تنور
 دست‌ها بالا نگه داریم، باران را چه شد
 مام میهن بردمد از هر بلا، ققنوس‌وار
 یاوران هم‌دل و خدمتگزاران را چه شد؟
 مجتبی جعفرپور

دنیای هلالوش

پریشان هستم و پیوسته از ایام می‌جوشم
 نگو از عقل، نتوانم ندای عقل بنیوشم
 بسی خالی است از کون و مکان جانم ولی هر دم
 خلاء چیره شود بر من، که خود مستانه مدهوشم
 چسان از بند بگریزم، شوم آزاد از عالم
 تهی چون گشته‌ام، سنگ است و آهن بر سر دوشم
 به خان خود ندارم جامه‌ای از پرنیان اما
 ابایم نیست چون با خرقة درویش، خوش‌پوشم
 اگر بی مالم و ثروت، ندارم ترس از دنیا
 بسی سیرم که از دریا به رؤیا شیر می‌نوشم
 گریزی هم ندارم از جهان، چون عافیت‌خواهم
 شگفتا، در میان انجمن، پیوسته می‌کوشم
 ندانم کیستم، راه نجاتم چند و چون باید
 ولی دانم که سرگردان دنیای هلالوشم
 مجتبی جعفرپور

هلالوش = آشوب و غوغا و هلاهورش نیز گفته شده.

زندگی، افسانه خوف و رجاست

هرکسی از ظن خود شد یار من
از درون من نجست اسرار من
مولانا

"هرکسی از ظن خود شد یار من"
در خیال خویش شد پرگار من
آن که سرگردان ناسوت است و بس
چون کند درمان حال زار من؟
راه را گم کرده و در جوششم
نیست یک پرتو به شام تار من
گرد تغییر زمان بر من نشست
کیست آنکس کو برد زنگار من
گشت کیهان بر مدارش پایدار
نیست کژراهی، چرا اصرار من
زندگی، افسانه خوف و رجاست
زیستم با قصه‌اش ناچار، من
خرده بر من نیست، مرد هوشیار
چون شده جان‌مایه‌ام، اشعار من
مجتبی جعفرپور

افسانه خرم‌شهر

افسانه خرم‌شهر، قلب تن خوزستان
شد واقعه‌ای یکتا، درمیهن و در کیهان
دشمن چه وقیحانه، بی شرم و ذلیلانه
آورده یورش ناگه، بر مردم این سامان

هرکس که توانش بود، در کار دفاع آمد
 با ویسه و استادان، معروف شد این استان
 ملت همه در انده، آماده به جنگ آمد
 صد فوج ز هر سوئی، گشتند همه یاران
 دشمن که هر اسان شد، در فکر نجات افتاد
 با غیرت ایرانی، صد صد شده در زندان
 با این همه جنگیدن، با دست و تن مجروح
 خرم چو شدی خونین، برخاست ز جا ایران
 در سوم خردادی، از مسجد خونین شهر
 خونین شده خرم باز " آمد به فغان از جان
 ما مردم ایرانی، ای خصم زبون، هشدار
 با ملت و با میهن، هم‌بسته شده پیمان
 مجتبی جعفرپور

با مهر گفتگو کن

ما غرق در زمانیم، وامانده مکانیم
 هرگز ندیده بودیم، آموزش شنا را
 از سختی و مصیبت، تن‌ها بسی خمیده
 دیگر توان نمانده، بگشای راه ما را
 ای بی‌خبر ز عالم، در غفلت آرمیده
 برخیز مرد عاقل، جبران نما خطا را
 امروز، روز رستن، آگه نه‌ای ز فردا
 نعمت شمار هستی، جدی نگر فنا را
 لبخند بر لب آور، با مهر گفتگو کن
 دشمن نساز مردم، از خود بنه جفا را
 در چند روز هستی، بگذر ز خود پرستی
 بر مردمان بیاور، هم رفق و هم وفا را
 گر طالب جلالی، بشنو تو پند حافظ
 با دوستان مرّوت با دشمنان مدارا"

مجتبی جعفرپور

خوزستان پر آب و لب تشنه

تشنه شدم و بسی به خود پیچیدم
 چون کوزه نبود، تشنه لب گرییدم
 از اشک ببین، برکه‌آبی برجاست
 سیراب شدم ز اشک خود، روییدم
 من عاشق این دیار و یار وطنم
 پندارِ خطا نکن که من تهدیدم
 ابری نشدم، که ریشه‌ای را بکنم
 بر تشنگی‌اش، نم‌تکان باریدم
 دشمن بشنو: طمع نکن بر خاکم
 هرگز ز وطن، من نبرم امیدم
 مجتبی جعفرپور

افسانه‌ی زندگی

ای دل تو به هرخیال مغرور مشو
 پروانه‌صفت کشته هر نور مشو
 مولانا

ای دل تو به هرخیال، مغرور نشو
 پروانه که سوخت، شمع مسرور نشو
 شاید که دمی به لقمه‌نانی برسی
 لیکن بر ناکسان، تو مزدور نشو
 دستور عمل نگیر از بی‌خردان
 پایان نگر و عامل معذور نشو

از خود بگذر، یاور مسکینان باش
 بیداد رسد به مردمان، کور نشو
 در محفل سالکانِ مذهب بنشین
 لیکن ز تفکر و خرد، دور نشو
 دنیا نتوان خرید و باید بگذاشت
 در امر معاش، همچنان مور نشو
 افسانه زندگی بود گفت و شنید
 در معرکه سخن، تو زنبور نشو
 در حلقه یاوران خود نکهت باش
 بر مرگ کسان، پسان کافور نشو
 ایام جهان چو برق و بادی گذرد
 در دامن زرق و برق، مسحور نشو
 مجتبی جعفرپور

۳۹- سخنرانی‌های عمومی

در دوران خدمت دانشگاهی، علاوه بر ارائه سخنرانی‌های تخصصی، ۲۴ سخنرانی عمومی، علمی ترویجی و علمی آموزشی را نیز در دانشگاه‌ها و محافل علمی از جمله آموزش و پرورش، ارائه کرده‌ام؛ یک مورد از این سخنرانی‌ها را در اینجا می‌آورم.

۳۹-۱. هفته سرآمدی آموزش

این سخنرانی را در اردیبهشت ۱۳۹۶ پس از بازنشستگی و به دعوت دانشگاه شهید چمران اهواز، در هفته سرآمدی آموزش در جمع مدیران، استادان و دانشجویان آن دانشگاه ارائه کرده‌ام.

عرض سلام دارم به خدمت، مدیران، استادان، دانشجویان، کارکنان و حضار محترم. همیشه قرار بوده است که در این مراسم، مدیران و سیاستمداران سخن بگویند، اما این بار ظاهراً یک سنت‌شکنی اتفاق افتاده و به این‌جانب فرصت داده شده است تا به عنوان یک معلم پیشکسوت در خدمت شما باشم؛ بنابراین من هم در دو زمینه سنت‌شکنی خواهم کرد. اول اینکه از زمان بیست دقیقه‌ای که به من داده شده، فراتر نخواهم رفت و دوم اینکه مرسوم بوده است که همه بنشینند و فقط گوش‌دهنده باشند، اما من پنج دقیقه آخر وقت را برای پرسش و پاسخ‌های کوتاه اختصاص می‌دهم. محبت کنید و اگر پرسشی هست، مکتوب بفرستید، تا از فرصت، بیشتر استفاده کنیم. برای تنظیم بهتر وقت نیز ترجیح می‌دهم از روی یادداشت مطالبم را تقدیم کنم.

سخن اولم با استادان است؛ درسی را برای دوره کارشناسی با عنوان "بررسی کتب درسی" تدریس می‌کردم. محور موضوعات مورد بحث در این درس روش تدریس، ویژگی‌های لازم برای معلمی و شناخت معلم خوب بود. هدف این بود که دانشجویان تا پایان درس، نقاط ضعف خود را در جامعه یک معلم بشناسند و تا حد امکان در طول نیم‌سال برای رفع آن‌ها بکوشند و با شناخت مشکلات باقی‌مانده، در آینده نیز آن‌ها را رفع کنند. دانشجویان این کلاس در سال‌های آخر تحصیل بودند. در روزهای اول کلاس، این پرسش را با دانشجویان مطرح

می‌کردم که آیا با دریافت مدرک کارشناسی، آمادگی دبیری را دارند یا نه. اکثریت دانشجویان این آمادگی را اعلام می‌کردند و دریافت مدرک کارشناسی را برای دبیری کافی می‌دانستند، اما در پایان نیم‌سال، بار دیگر از آمادگی آنان برای شغل معلّمی می‌پرسیدم. بسیاری از دانشجویان کلاس، اقرار می‌کردند که اینک که با پیچیدگی‌های شغل معلّمی آشنا شده‌اند، دریافته‌اند که هنوز آمادگی برای انتخاب شغل معلّمی را ندارند و تلاش زیادی لازم است تا این آمادگی را به دست آورند. شاید این پاسخ، بعضی را به شگفتی وادارد، اما یکی از دست‌آوردهای این کلاس که چندین دهه و با حضور صدها دانشجو برگزار شده، این است که مدرک کارشناسی یا دکتری، به‌تنهایی از یک فرد، دبیر و یا استاد کارآمد و تأثیرگذار نمی‌سازد؛ هر چند که مدرک تحصیلی یکی از الزامات دبیری یا استادی در نظر گرفته می‌شود. این دست‌آورد با گفته‌ی شاعر و نویسنده ایرلندی ویلیام باتنر بیتز، برنده‌ی جایزه‌ی نوبل ادبیات، هماهنگ است. او عقیده دارد که "آموزش، پر کردن یک سطل نیست، بلکه برافروختن یک آتش است." معلّم یا استادی که از ضروریات معلّمی فقط مدرک را دارد، می‌تواند سطل را پر کند، اما آتش برنخواهد افروخت. در این صورت، آموزش به ناکجا آباد خواهد انجامید.

پرسش این است که استاد چگونه می‌تواند آتش را در ذهن دانشجو برافروزد و تأثیرگذار باشد. طبعاً همه‌ی معلمان، به یک اندازه آتش را در درون دانشجو شعله‌ور نمی‌سازند. ویلیام دیگری، ویلیام آرتور وارد، نویسنده‌ی معروف امریکایی می‌گوید: معلّم معمولی، بیان می‌کند؛ معلّم خوب، تشریح می‌کند؛ معلّم برتر، به نمایش می‌گذارد و معلّم برجسته الهام‌بخش است. نکته در این است که آیا ما قرار است یک معلّم معمولی باشیم یا مراحل خوب‌بودن و برتربودن را طی کنیم و به برجستگی برسیم. طبعاً اکثریت استادان ما به دنبال این برجستگی هستند، اما چگونه این برجستگی به دست می‌آید. برای کسب این برجستگی، به عشق و فداکاری و هم‌چنین به آموزش نیاز است. ما نمی‌توانیم کعبه‌ی آمالمان شرکت نفت و یا دانشگاه پزشکی باشد و یا صبح که از خواب بیدار می‌شویم در اندیشه‌ی فعالیت‌هایمان در دانشگاه آزاد و پیام نور و غیره باشیم و باز هم انتظار برجستگی داشته باشیم. ما ناچاریم از بسیاری از امتیازات بگذریم و علی‌رغم مشکلاتی که با آن روبه‌رو هستیم، فکر و ذکرمان دانشگاه و دانشجوییمان باشد. یک معلّم برجسته، بسیاری از کارها را انجام می‌دهد که دیگران انجام نمی‌دهند و بسیاری از کارها را انجام نمی‌دهد که دیگران انجام می‌دهند. خواسته‌های او نیز با خواسته‌های بسیاری از مردم، متفاوت خواهد بود، اما برجستگی به آموزش هم نیاز دارد. با دریافت درجه دکتری و بدون آموزش کافی، یک استاد معمولی خواهیم ماند و طی مراحل خوب، برتر و برجسته برایمان مشکل خواهد شد. بعضی از جوانان که به عنوان هیأت علمی وارد دانشگاه می‌شوند، هیچ تجربه‌ی آموزشی ندارند و به‌ویژه در اوایل خدمتشان با مشکلات عدیده در تدریس روبه‌رو می‌شوند. در گذشته مرسوم بود که تازه‌واردان به کلاس درس با تجربه‌ها می‌رفتند و با تجربه‌ها بر سر کلاس تازه واردان می‌نشستند؛ سپس در یک گفتگوی دو نفره با تجربه‌ها از اندیشه‌های جدید جوانان بهره می‌بردند و جوانان، فوت و فن تدریس خوب را از پیشکسوتان می‌آموختند. زنده‌کردن مجدد این اندیشه در دانشگاه امکان‌پذیر است و حتی می‌تواند در آیین‌نامه‌ی آموزشی دانشگاه قرار گیرد و امتیازاتی نیز برای شرکت‌کنندگان در چنین برنامه‌ای در نظر گرفته شود؛ البته خبر خوب اینکه اخیراً میزگردهایی زیر عنوان "تدریس، تجربه، تعهد" با همت معاونت محترم آموزشی و شورای منفی در دانشگاه شهید چمران اهواز برگزار می‌شود که در راستای همین پیشنهاد است.

سخن دومم با برنامه‌ریزان آموزش عالی و مدیران دانشگاه‌هاست؛ دانشگاه باید به دست متخصصان دانشگاهی و مستقل از مسایل سیاسی اداره شود. عقلانی و مفید نیست که در وزارتخانه، چند نفری بدون مشورت با بدنه‌ی دانشگاهی، برای ده‌ها هزار هیأت علمی تصمیم بگیرند؛ برای مثال دانشگاه هاروارد برای اینکه هارواردی باشد که امروزه می‌شناسیم، یکی از کارهای بنیادی که انجام داد، کسب استقلال بود؛ البته روشن است تا رسیدن به استقلال دانشگاه‌ها، زمان زیادی در پیش است و مدیران دانشگاه در شرایط موجود با محدودیت‌های زیادی روبه‌رو هستند، اما در همین شرایط نیز مدیران دانشگاه‌ها می‌توانند شفاف‌سازی کنند، دانشگاهیان را در تصمیم‌گیری‌ها شرکت دهند و تصمیمات اتخاذ شده و دلایل آن‌ها را با آنان در میان بگذارند. تجربه‌ی مدیریت انتخابی من در دانشکده علوم، و اداره‌ی دانشکده با تشکیل پانزده شورای انتخابی، تجربه‌ی مفیدی بود که می‌تواند در ابعاد بزرگتر نیز الگوسازی شود.

سخن سۆم با سیاستمداران است؛ ما از معلمان و استادانمان می‌خواهیم که ایثار کنند، به مشکلات کمتر بیندیشند، به آموزش عشق بورزند، تمام وقت خود را به آموزش و راهنمایی دانشجویان اختصاص دهند و مراحل تکامل را تا برجستگی و الهام‌بخشی طی کنند؛ البته درخواست بسیار معقولی است، اما ایثار و از خودگذشتگی مورد نظر، می‌تواند تحت‌الشعاع انبوه مشکلات اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی معلم قرار گیرد. سیاستمداران باید توجه کنند که پیشرفت کشور در گرو آموزش و پژوهش است و پیش‌نیاز پژوهش دست اول نیز آموزش دست اول است؛ بنابراین همه سرنوشت میهن ما به آموزش و در نهایت به توانایی، برجستگی و آسودگی خیال معلمان و استادان بستگی دارد. معلمان و استادان ما نباید از سر ناچاری در جلو مجلس تجمع کنند و یا برای رفع مشکلاتشان تومار پر نمایند. مشکلات این طبقه فرهیخته را برطرف کنید و آموزش و پژوهش و در نهایت، سرنوشت کشور را در مسیر مطلوب قرار دهید.

سخن چهارم و آخرم با دانشجویان عزیز است؛ اگر استادانی دارید که از مرحله معمولی فراتر رفته‌اند، خوبند، برترند و یا برجسته و الهام‌بخشند، آگاه باشید که پیشرفت آنان، آسان به دست نیامده است. پشتوانه این ویژگی‌ها، تحمل شرایط سخت آب و هوایی، پذیرش محدودیت‌های اقتصادی، از خودگذشتگی، آموزش طولانی و عشق و ایثار است. تدریس خوب، مسؤولیت‌پذیری، رفتار خوب و الهام‌بخشی آنان را با تشکر حضوری، با ارسال یک پیام، با اهدای یک شاخه گل و با لبخندی که به لب دارید، مورد تقدیر و تحسین قرار دهید. قدر دانی شما از اساتید، تحمل مشکلات را برای آنان آسانتر می‌کند، بر شادی آن‌ها می‌افزاید و به درستی راهی که طی می‌کنند، مطمئن‌تر می‌سازد. بیش از یک‌سال است که از بازنشستگی من می‌گذرد، اما افسردگی مرسوم دوران بازنشستگی در من راه نیافته است؛ البته برداشت اشتباه نشود، پاداش بازنشستگی که دریافت هم نکرده‌ام، نقشی در این موضوع نداشته است؛ زیرا با خاطرات خوب معلمي و پیام‌های قدردانی و محبت‌آمیزی که از دانشجویان سابق دریافت می‌کنم، شاد و سرحال هستم. پس درخواست می‌کنم، این شادی را از استادان و معلمان خود چه در دوران خدمت و چه در دوران بازنشستگی، دریغ نکنید.

در پایان به سنت مرسوم برمی‌گردم: روز معلم را به معلمان، استادان، مدیران، دانش‌آموزان و دانشجویان، کارکنان دانشگاه و همه اقشار محترم جامعه تبریک عرض می‌کنم و امیدوارم تبریک‌هایی که امروز رد و بدل می‌شوند، تلنگری باشند برای همه ما که هریک سهم خویش را در مورد آموزش و پرورش جوانان و همچنین رسیدگی به امور معلمان و استادان، که این مسؤولیت را بیش از دیگران بر عهده دارند، به درستی ایفا کنیم. از اینکه به گفته‌هایم گوش فرا دادید، سپاس‌گزارم.

۴۰- مصاحبه‌ها

در طول نیم قرن گذشته گفتگوهای متعددی با مجلات داشته‌ام، که با توجه به محدودیت فضا، فقط از یک مصاحبه علمی فرهنگی، فرازهایی را در اینجا می‌آورم.

۴۰-۱. مجله گاما، شماره ۱۰، بهار ۱۳۸۵

پرسی: شبیه او (استاد راهنما) هستید؟

در دوره کارشناسی، درسی را با عنوان "بررسی کتب فیزیک دبیرستانی" تدریس می‌کردم؛ اما براساس علاقه دانشجویان، بخشی از وقت این کلاس، صرف بررسی شیوه معلمي و خصوصیات یک معلم خوب و شیوه کسب چنین خصوصیات می‌شد. در آن درس همیشه بر این موضوع تأکید داشتم که "معلمي یک هنر است و هنر جنبه شخصی دارد و قابل تقلید نیست." شما نمی‌توانید رفتار و کردار استادانتان را تقلید کنید؛ زیرا ممکن است با شخصیت و منش شما سازگار نباشد. شما می‌توانید نکاتی را از آن‌ها یاد بگیرید، با دانسته‌های خود درهم‌آمیزید و شیوه‌ای را که متناسب با شخصیت، منش و توانایی‌های شماست، برگزینید. حتی شیوه پژوهش نیز قابل تقلید صرف نیست. برای مثال هاینبرگ براین باور است که صدور دستورالعمل برای شیوه انجام‌دادن پژوهش در فیزیک نظری، بسیار

خطرناک است؛ چون چنین دستورالعملی برای افراد متفاوت فرق می‌کند؛ بنابراین اساساً شبیه هم شدن رفتار و شخصیت دانشجو و استاد راهنما حتی در زمینه پژوهشی نیر منتفی است، اما طبعاً از هریک از معلمانم در تمام دوران زندگی، چیزی آموخته‌ام و بنابراین همگی در شکل‌گیری شخصیت، رفتار اجتماعی، رفتار فرهنگی و علمی من سهیمند.

پرسش: همانطور که می‌دانید تعداد قابل توجهی از دانش‌آموختگان فیزیک داخل برای کار که عمدتاً از نوع موقت است، به خارج رفته‌اند. فکر می‌کنید که ممکن است چه جذباتی در ایران وجود داشته باشد یا باید به وجود آید تا تعداد قابل ملاحظه‌ای از این افراد برگردند. در حد امکان این جاذبه‌ها را دسته‌بندی کنید.

حتی بعضی از کشورهای پیشرفته که از رفاه خوبی نیز برخوردارند با پدیده مهاجرت موقتی و یا دائمی روبرو هستند و بنابراین این پدیده، خاص کشور ما نیست. علاوه بر این، مسافرت و مهاجرت موقت برای کسب دانش و تجربه و آشنایی با نقاط ضعف و قوت دیگر فرهنگ‌ها و مؤسسات علمی و پژوهشی می‌تواند مفید هم باشد. اگر آنان با زبان و فرهنگ ایرانی به‌خوبی آشنا باشند، به قول پروفیسور رضا "سفیران فرهنگی ایران" نیز به شمار می‌آیند، اما همان‌طوری که شما مطرح می‌کنید، به شرطی برای ما فایده‌ای جدی حاصل می‌شود که مهاجران در مقطعی به وطن بازگردند و تجربیات و توانایی‌های کسب شده را در اختیار دیگران قرار دهند؛ البته من بر این باورم که تنها با به وجود آوردن امکانات نمی‌توانیم مهاجرت معکوس کافی داشته باشیم؛ چون هرگز در این زمینه توان رقابت با کشورهای جذب‌کننده را نداریم. ما ناچاریم از زبان مشترک، فرهنگ مشترک و دلبستگی‌های ملی که راز ماندگاری این کشور است، بهره بگیریم. همه ما باید بکشیم تا جوانانمان را با زبان، فرهنگ، مذهب، ادب و افتخارات ایرانی آشنا کنیم. بدون شک این آشنایی تا آخر عمر با آنان خواهد ماند و عشق و علاقه به زادگاه را در روح و روان آن‌ها زنده نگه خواهد داشت. فرستادن جوانان به یک کشور خارجی در سنی که هنوز با فرهنگ و تمدن ایرانی مانوس نیستند، یک اشتباه بزرگ است؛ زیرا بر اثر اشتباه، آن‌ها با بحران هویت و خلاء فرهنگی روبرو می‌شوند و در نهایت، راهی جز ماندن در دیار غربت و تسلیم به سرنوشتی که دیگران برایشان ترسیم کرده‌اند، نخواهند داشت. در اینجا باز هم مایلم به نقل قول از پروفیسور رضا بپردازم که هم فرهنگ غرب را می‌شناسد و هم فرهنگ شرق را و به کمال، دل در گرو اعتلای این مرز و بوم دارد. او در کتاب حدیث آرزومندی می‌نویسد: "بعضی از جوانان ایرانی که به فرهنگ و ادب ملی ایران چندان دلبستگی نداشته‌اند، زود در فرهنگ غربی مستحیل شده‌اند. بسیار دیده شده است که این گروه از اهل علم که در غرب به سوی شهرت یافتن پیش می‌روند، ریشه شرقی خود را به‌آسانی می‌برند و غربی می‌شوند. این استعجال برایشان سودبخش است، زیرا مجامع غربی با گشاده‌رویی بیشتر آن‌ها را می‌پذیرند." یا باز هم از قول این استاد فرزانه در کتاب یاد شده می‌خوانیم که "نخستین سنگر مردم ایران هم‌نگاهی و همدلی و برخورداری از مواهب ملی است؛ یعنی تأکید بر آن سنت‌ها که ما را به هم پیوند داده‌اند؛ مانند زبان فارسی، دین، هنر و ادب و علم و فرهنگ".

البته تأکید من بر مسائل فرهنگی به این معنی نیست که ما از دیگر جاذبه‌ها غافل بمانیم. ایجاد مؤسسات آموزشی و پژوهشی کارآمد، گماشتن مدیران آموزشی و پژوهشی آگاه و بی‌طرف، تأکید بر ضوابط و قانون به‌جای روابط، عدم صدور دستورالعمل‌های آبی و سلیقه‌ای، فراهم کردن منطقی نیازهای معیشتی و رفاهی و ایجاد محیطی امن و اطمینان‌بخش و توأم با تسامح فرهنگی و سیاسی، نقش مهمی در رفع این معضل دارند.

پرسش: نظر شما در مورد فیزیک‌پیشه‌های نسل‌های پیش و پس از خودتان چیست؟

من شکاف بین نسل‌ها را ناشی از این می‌بینم که هر نسلی به راحتی نمی‌تواند نسل دیگر را در مختصات مکانی، تاریخی و اجتماعی خودش ارزیابی کند. نسل جدید، امکانات و شرایط نسل قبلی را شبیه دوران خودش می‌بیند و آن‌ها را به کم‌کاری، انحصارطلبی، و شاید تحجر متهم می‌کند و نسل قبلی به راحتی نمی‌تواند خودش را با تحولات جدید هماهنگ سازد و نسل جدید را به تندروی، ناسپاسی و سنت‌شکنی متهم می‌سازد.

شاید با کمی سعه صدر، این فرض را بپذیریم که فیزیکدانان نسل قبل از من، نسل من و نسل بعد از من که ویراستاران محترم مجله گاما و اکثر مصاحبه‌شدگان در این مجله را نیز شامل می‌شود، به طور میانگین از استعدادها و مشابهی بهره داشته‌اند، به یک اندازه وظیفه‌شناس و مسؤولیت‌پذیر بوده‌اند و تلاش مشابهی را برای اعتلای دانش فیزیک به کار برده‌اند، اما این تلاش و کوشش کم و بیش مشابه، وقتی در مختصات زمانی، مکانی، تاریخی و اجتماعی خودش قرار می‌گیرد، به نتایج متفاوتی می‌انجامد که اینک انجامیده است؛ البته

من استثنایا را معیار قضاوت قرار نمی‌دهم و مجدداً بر استدلال میانگینی تأکید می‌کنم؛ بنابراین مقایسه مطلق کیفیت و کمیت دست‌آورد نسل‌ها به خودی خود نمی‌تواند مبنای انتقاد و احتمالاً خود بزرگ بینی یک نسل قرار گیرد. اگر هریک از ما بتوانیم خود را در مختصات نسل قبلی و یا بعدی قرار دهیم، در آن صورت از برج عاجمان پایین خواهیم آمد و دچار خود بزرگ‌بینی، و حتی خود کوچک‌بینی غیر منطقی نمی‌شویم و نسل‌های دیگر را همان‌طوری که هستند، احترام خواهیم کرد؛ بنابراین جواب پرسش، روشن است. من نکته منفی خاصی علیه هیچ یک از دو نسل قبل و بعد از خودم ندارم و باز در یک نگاه میانگینی عمیقاً باور دارم که اگر در مختصات آن‌ها می‌بودم، کم و بیش مانند آن‌ها عمل می‌کردم.

۴۱ - کسب آمادگی برای بازنشستگی

بعضی عادت دارند که همیشه از برنامه، عقب باشند و در دقیقه آخر با شتاب و دستپاچی امورشان را سامان دهند، اما گروهی نیز هستند که کارها را به موقع انجام می‌دهند و نه تنها از قافله عقب نیستند، بلکه جلوترند. ظاهراً من در گروه دوم قرار می‌گیرم. در میهمانی‌ها و جلسات از نفرات اولم و در فرودگاه نیز یک یا دو ساعت قبل از پرواز، منتظر سوارشدن بر هواپیما هستم. حضور زود هنگام من در فرودگاه، در خانواده ما یک طنز خانوادگی است؛ گاهی روز قبل از پرواز پیشنهاد می‌کنند که برای آمادگی بهتر، من را به فرودگاه برسانند! هرگز خودم را با دستپاچی و تأخیر به کلاس درس نرسانده‌ام و مدتی قبل از کلاس با پوشیدن روپوش برای ورود آرام به کلاس درس آماده شده‌ام. مرور مطالب درسی را که باید در کلاس تدریس کنم معمولاً هفته قبل از کلاس انجام داده‌ام؛ حتی اگر ده‌ها بار آن درس را تدریس کرده باشم.

به نظر می‌رسد که این رفتار در همه مراحل زندگی من از جمله بازنشستگی نیز رسوخ داشته است. چندین سال قبل از روز موعود، کسب آمادگی برای بازنشستگی را آغاز کردم. دروس کارشناسی ارشد و دکتری را به تدریج به همکاران جوان واگذار کردم و در چند ترم آخر، یکی دو درس کارشناسی را تدریس کردم. حدود چهار سال قبل از بازنشستگی از پذیرش مستقل پایان‌نامه دکتری و دو سال قبل از آن، از پذیرش مستقل پایان‌نامه کارشناسی ارشد خود داری کردم. برای آماده سازی همکاران جوان نیز چند پایان‌نامه مشترک را با آنان به انجام رساندم. در طول سال‌ها، کتب و مجلات علمی بسیاری را جمع آوری کرده بودم که در چندین مرحله، مجلات و کتاب‌های کاملاً تخصصی را در اختیار کتابخانه چند دانشگاه و کتب غیر تخصصی را در اختیار یک کتابخانه عمومی قرار دادم. هم‌چنین تمام پایان‌نامه‌هایی را که راهنمایی و یا مشاوره کرده بودم، در اختیار همکار دیگر قرار دادم. پیاده کردن اطلاعاتی که در چند کامپیوتر دانشجویی و اتاق کار داشتم، وظیفه بعدی بود که به انجام رساندم. تسویه مالی با دانشگاه نیز از کارهای نه‌چندان ساده‌ای بود که انجام شد. به نظر می‌رسد که در این شرایط، امکان ورود آرام به دنیای بازنشستگی فراهم آمده است؛ بنابراین علی‌رغم تمایل و تأکید دانشگاه و همکاران بر ادامه کار، تقاضای بازنشستگی را به شرح زیر به گروه فیزیک ارسال کردم

۴۲ - نامه درخواست بازنشستگی

۹۵/۶/۲۸

مدیر محترم گروه فیزیک

سلام علیکم

بازگشت به نامه شماره ۳۸۷/۵/۲۰ مورخ ۹۵/۶/۲۸، مبنی بر ادامه کار این‌جانب در دانشگاه، ضمن سپاسگزاری از محبت و حسن نیت همکاران محترم گروه فیزیک و مدیران محترم دانشگاه، بدین‌وسیله خواهشمندم از پایان نیم‌سال اول تحصیلی ۹۵-۹۶، با بازنشستگی این‌جانب موافقت فرمایید. با احترام، مجتبی جعفرپور، استاد گروه فیزیک

نامه تقاضای بازنشستگی من در نهایت به میز ریاست دانشگاه رسید، اما ایشان بر ادامه کار تأکید داشت و نامه یاد شده برای مدتی در دفتر ریاست متوقف ماند. سرانجام با تماس‌های مکرر و اصرار من، بازنشستگی‌ام از اول اسفند ۱۳۹۵ مورد تأیید قرار گرفت.

۴۳- مراسم تودیع بازنشستگی

مراسم تودیع من و جمعی دیگر از همکاران در روز ۲۵ بهمن ۱۳۹۵ برگزار شد. علاوه بر شرکت خانواده، استادان، دانشجویان و کارکنان دانشکده و دانشگاه، میهمانانی از دیگر دانشگاه‌ها، از جمله آقایان دکتر عزت‌اله ارضی استاد فیزیک دانشگاه تهران و دکتر محمد علی زلفی گل استاد شیمی دانشگاه بوعلی سینا، برای این مراسم از سوی دانشگاه دعوت شده بودند. یکی از رویدادهای شیرین این تودیع برای من، نمایش فیلم‌هایی محبت آمیز و احساسی بود که از فرزندم که خارج از کشور است، از استاد اسفندیار معتمدی که در دبیرستان، افتخار شاگردی ایشان را داشتم و از همکارانی که بسیاری از آن‌ها دانشجویان من بوده‌اند، به شکلی غیر منتظره نمایش داده شد و من نیز نتوانستم بر احساساتم غلبه کنم و اشک شوق در چشمانم جاری گردید. همچنین دخترم یلدا در این مراسم ضمن سخنان چند دقیقه‌ای، دسته گلی را به پدر بزرگ تقدیم کرد و به کودکانی که مانند او پدر بزرگشان بازنشسته می‌شوند، تبریک گفت. آقای پروفیسور عزت‌اله ارضی نیز در این مراسم سخنرانی کرد و این‌جانب را در حلقه محبت و بزرگمنشی خود قرار داد.

۴۴- سخنرانی پروفیسور ارضی

خدمت همه حضار گرامی، سلام عرض می‌کنم و از اینکه برای دوست دیرینه‌ام استاد دکتر مجتبی جعفرپور مراسم نکوداشت گرفته‌اید، به سهم خود متشکرم.

می‌خواهم برگردم به ۵۳ سال قبل، زمانی که مجتبی و من در کنکور دانشگاه تهران شرکت کردیم و ۶۳ نفر به رشته فیزیک دانشگاه تهران راه یافتیم. در آن زمان، کنکور دانشگاه‌های بزرگ کشور، مستقل اما دو مرحله‌ای بود. مرحله اول شامل دروس عمومی بود و پس از قبولی در آن، هر یک از رشته‌های دانشگاه آزمون‌های تخصصی خود را جداگانه برگزار می‌کردند.

عجیب است که آمدن ما به رشته فیزیک، سرگذشتی یکسان دارد. او تحت تأثیر معلمان باعلاقه و باانگیزه خویش که در سر کلاس آزمایش می‌کردند، به فیزیک علاقه‌مند شد و من هم همین‌طور؛ منتها در دو شهر مختلف و معلمان متفاوت، اما با انگیزه‌های یکسان.

به هر حال وارد دانشگاه شدیم. در همان روزهای اول، بین ما مصمیمیتی دلنشین ایجاد شد. شاید یکی از عللی که با هم جور درآمدم و به قول خود دکتر جعفرپور رزونانس کردیم، شوخ‌طبعی هر دو ما بود. دوستی به‌وجود آمده، خیلی ادامه‌دار شد و تا به حال به همان شدت و حدت دوام داشته است. ضرب‌المثل معروفی است که می‌گوید: دو چیز هیچ وقت از یاد آدم نمی‌رود: دوستان خوب و روزهای خوب. یک چیز هم هیچ وقت از دل آدم نمی‌رود، روزهای خوب که با دوستان خوب گذشت و من این ضرب‌المثل را در دوستی با مجتبی به عینه تجربه کرده‌ام.

خوب، در دوره لیسانس اکثر اوقات فراغت را با هم می‌گذراندیم و هیچ‌وقت ته حرفمان در نمی‌آمد. حتماً برایتان اتفاق افتاده است که وقتی با بعضی‌ها می‌نشینید، بعد از چند کلمه صحبت ته حرف‌هایتان در می‌آید و دیگر چیزی برای گفتن ندارید، ولی با مجتبی این‌طور نبود.

یکی از درس‌هایی که با هم می‌خواندیم، اپتیک فیزیک مرحوم دکتر حسابی بود. این درس سه اشکال داشت: یکی اینکه بعضی مطالب در آن تلگرافی گفته شده بود. دوم اینکه در آن از لغات و اصطلاحات بسیار نامأنوس استفاده شده بود و سوم اینکه دکتر حسابی، کم حرف بود و سر کلاس توضیحات کافی نمی‌داد. من برای این کتاب، یک لغتنامه درست کرده بودم که مثلاً فرگی، شیوش، ناهمسانگرد و نگره کاهنربایی به ترتیب می‌شوند فرکانس، ارتعاش، نایزوتروپ و نظریه الکترومغناطیس. در دسرتان ندهم، بحث و تجزیه و تحلیل نوشته‌های دکتر حسابی، گاهی اوقات به مجادله دوستانه بین ما می‌کشید و این آتش با میانجی‌گری همکلاسی دیگرمان آقای حسین ملکی تژاد که وسط ما می‌نشست، خاموش می‌شد.

لیسانسمان را گرفتیم. مجتبی سپس فوق لیسانسش را از مرکز ژئوفیزیک دانشگاه تهران دریافت کرد. جالب این‌جاست که با هم به سربازی رفتیم و جالب‌تر اینکه هر دو در یک سالن خوابگاه دانشگاه نظامی بودیم. چقدر در مورد مصیبت‌ها و غذاهای بد آنجا شعر گفتیم و بلندبلند با دیگران خواندیم و خندیدیم.

دکتر جعفرپور بعد از گرفتن دکترای فیزیک نظری از دانشگاه وایومینگ آمریکا، در سال ۱۳۵۴ به وطن برگشت. او می‌توانست هر کجا که بخواهد استخدام شود و پیشنهادهای متعددی از سوی چندین دانشگاه کشور داشت، ولی ترجیح داد به دانشگاه جندی‌شاپور اهواز بیاید و در این گوشه جنوب غربی ایران منشاء خدمت باشد. او می‌گوید آگاهانه این دانشگاه را انتخاب کرده است و از این نظر، شایسته قدردانی است. نکته قابل ذکر، این‌که سال‌ها پس از انقلاب، گروه فیزیک دانشگاه اهواز با کمبود اعضای هیأت علمی روبرو بود و دکتر جعفرپور سهم بزرگی از بار آموزش، پژوهش، و اداره امور گروه را به دوش می‌کشید، که باز هم شایسته تقدیر و تشکر است.

سرانجام دوران مجردی ما به سر رسید و تشکیل خانواده دادیم. جالب این‌جاست که خانواده‌هایمان هم با هم رزونانس یا بهتر بگوییم تشدید حاصل کردند و این روابط خوب و صمیمی خانوادگی همچنان برقرار است. من از این فرصت استفاده می‌کنم و از خانم فرشته مظلوم‌دوست، همسر دکتر جعفرپور به خاطر حمایت و همدلی با همکلاسی عزیزم تشکر و قدردانی می‌کنم. بی شک اخلاق خوش و همراهی دائمی ایشان با دکتر جعفرپور در ارائه این‌همه خدمت علمی و فرهنگی بسیار مؤثر بوده است. از سینا و برنا دو فرزند تحصیل کرده و موفق ایشان که همواره همراه و همدل خانواده خود هستند، تشکر می‌کنم.

دکتر جعفرپور از بُعد شخصیتی، انسانی دلپذیر، صبور و باحوصله، متین و آرام و اخلاقمند است که همیشه سعی می‌کند، مستدل صحبت کند. او به معنی واقعی، دانش و دانشگاه را دوست دارد. دکتر جعفرپور در بین دانشجویانش محبوب است و از او به نیکی یاد می‌کنند. او می‌گوید تدریس فیزیک را با تمام وجود دوست دارم و پس از یک تدریس خوب، وقتی رضایت را در چهره دانشجو می‌بینم، شادی و نشاط را در تمام وجودم احساس می‌کنم. او در نوشته‌هایش همیشه از استادان خوبش به نیکی یاد می‌کند: دکتر کمال‌الدین جناب، دکتر محمود حسابی، دکتر اصغر خمسوی، دکتر محمدباقر محمودیان، دکتر علی اصغر آزاد، دکتر مهدی برکشلی، دکتر ضیاالدین اسماعیل بیگی، دکتر امانت‌اله روشن زائر، دکتر حسین کشی‌افشار و چند استاد خارجی دیگر. وقتی از دکتر جعفرپور در یک مصاحبه پرسیدند که در مورد بهترین استادانش اظهار نظر کند، می‌گوید: تدریس دکتر آزاد، زیبا بود؛ دکتر خمسوی انسانی آزاده و اهل تفکر و تدبیر علمی بود؛ اعتماد به نفس و شخصیت شاخص دکتر جناب، تأثیرگذار بود.

خاطره‌ای از حاضر جوابی و واقع بینی منطقی او بگویم: مجتبی می‌گفت در دوران نوجوانی یک دوچرخه نو خریده بود و هوای دوچرخه‌سواری در جاده‌های بیرون شهرضا به سرش می‌زد. در حال پدال زدن، یک تانکر نفت‌کش با راننده‌ای قوی هیکل سیلو، برایش بوق می‌زد. او به پدال زدن ادامه می‌دهد. راننده عصبانی می‌شود و از مجتبی سبقت می‌گیرد و متوقف می‌شود، می‌آید پایین و می‌گوید: بزمن تو گوش‌ات؟ مجتبی با خونسردی می‌گوید: نه. راننده آرام می‌شود و می‌گوید: خوب بفرما برو. مجتبی می‌گوید: چشم می‌روم و بدین‌گونه با آرامش مسأله‌ای را که می‌توانست سخت شود، به خیر و خوشی خاتمه می‌دهد.

دکتر جعفرپور در انجمن فیزیک ایران بسیار فعالانه شرکت می‌کرد. ۴ دوره در سمت عضویت هیأت مدیره خدمت کرد که یک دوره آن، نایب رئیس انجمن فیزیک بود. چندین دوره نیز عضو اصلی کمیته اخلاقیات انجمن بود. دو سال به عنوان عضو شورای انجمن‌های علمی

کشور خدمت کرد. او عضویت در انواع و اقسام کمیته‌ها، المپیادها، جشنواره‌ها و کمیته علمی کنفرانس‌های ملی را نیز در کارنامه خود دارد. در اکثر کنفرانس‌های فیزیک، فعالانه شرکت می‌کرد و اکثر اوقات، اداره جلسه اختتامیه کنفرانس‌ها به عهده ایشان گذاشته می‌شد و او با مدیریت عالی خود، نشان می‌داد که در اداره جلسات بزرگ چقدر تواناست. باید تأکید کنم که انجام دادن این فعالیت‌ها بدون پاداش مالی بوده و فقط در راه اعتلای سطح فیزیک در مملکت، صورت گرفته است. تصور کنید هر چند هفته یک بار برای ارائه خدمات علمی و فرهنگی از اهواز به تهران بیاید، در جلسه یا جلساتی شرکت کند و دوباره به اهواز برگردد. تحمل زحمت و مرارت و مخارج سفر جز از یک آدم عاشق علم بر نمی‌آید.

یک شوخی هم راجع به حاشیه‌های اقماری کنفرانس‌های فیزیک بکنم. منش دکتر جعفرپور کلاً بر جمع کردن افراد به دور هم بود؛ از این رو خریزه و هندوانه می‌خرید و در شب‌های کنفرانس یک گردهم‌آبی بسیار ارزنده و صمیمانه ترتیب می‌داد که بسیار خاطره‌انگیز بود. قسمت بسیار لطیف میانی هندونه را می‌برید و به شوخی می‌گفت: این قسمت سمی را من می‌خورم و بقیه سهم شماست.

دکتر جعفرپور به ترویج علم فیزیک بها می‌داد. او مدتی عضو کمیته برنامه‌ریزی کتب درسی وزارت آموزش و پرورش بود و در جهت تدوین کتاب‌های درسی فیزیک به آن‌ها کمک می‌کرد. ۲۴ مورد سخنرانی‌های علمی ترویجی و ۱۳ مورد مصاحبه علمی و فرهنگی با مجلات در کارنامه خود دارد. عضو هیأت تحریریه ۳ مجله علمی است و چهار عنوان کتاب تألیف و ترجمه کرده است.

دکتر جعفرپور حدود بیست سال در دانشگاه اهواز، مدیریت گروه فیزیک و ریاست دانشکده علوم را عهده دار بود که چندین سال آن در شرایط جنگی بوده است. علاوه بر آن، عضو شورای دانشگاه و تعداد زیادی شورا و کمیته دانشگاهی بوده است. او فعالیت‌های پژوهشی زیادی داشته است؛ از جمله: چاپ ده‌ها مقاله علمی پژوهشی، چاپ چهار عنوان کتاب، انجام دادن طرح‌های پژوهشی و غیره. او در این راه به دریافت بیش از ۲۶ تقدیرنامه نایل آمده است که از آن جمله، هیأت علمی برگزیده پژوهشی و نیز آموزشی است. او در این چهار دهه، علاوه بر تدریس و تربیت صدها دانشجوی کارشناسی، کارشناسی ارشد و دکتری، هدایت ۹۳ پروژه کارشناسی و راهنمایی و یا مشاوره ۷۸ پایان‌نامه دانشجویان کارشناسی ارشد و دکتری را نیز به عهده داشته است. یکی از کارهای شاخصی که او در این‌جا انجام داده، راه‌اندازی رشته فیزیک بنیادی و پژوهش‌هایی است که همراه با دانشجویانش در زمینه اطلاعات کوآنتومی انجام گرفته و ماندگار خواهد بود. بزرگترین هدیه خوزستانی‌های عزیز میهمان‌نواز برای دکتر جعفرپور، نگهداری دستاوردهای پیشکسوتان فیزیک این دانشگاه، رشد و شکوفایی روزافزون فیزیک در خوزستان و افزایش توانمندی‌های علمی آن است.

او که اخیراً به دو زبان شعر نیز می‌سراید، امسال برای دیدن فرزندش برنا به کانادا رفته بود. لحظه‌های خداحافظی از فرزندش برنا چنان متأثرش کرده بود که در راه برگشت و در هوا پیما مبادرت به سرودن شعری به زبان انگلیسی کرده بود و برایم فرستاد که واقعاً زیبا و احساسی بود و پیوند خوب خانوادگی‌شان را نشان می‌داد.

دکتر جعفرپور عزیز، حدود نیم قرن فعالیت‌های علمی فرهنگی، تدریس خوب دروس دانشگاهی و تربیت تعداد زیادی دانشجوی، راهنمایی و هدایت تعداد زیادی دانشجوی کارشناسی ارشد و دکتری، کمک به ارتقای سطح فیزیک ایران، تلاش، مسؤلیت‌پذیری و صداقت شما را تحسین می‌کنم. فعالیت گسترده علمی و اجتماعی شما، روابط و پیوند خوب خانوادگی، ارتباط خوب با دانشجویان و همکاران، همه و همه سرمایه‌های گران‌بهایی است که در زندگی شما و خانواده شما همیشه ماندگار خواهند ماند.

اکنون که با کوله‌باری از ارزش‌های انسانی به افتخار بازنشستگی نائل می‌شوید، از صمیم قلب آرزو می‌کنم که شما و خانواده گرامیتان همیشه سالم و تندرست باشید. عمرتان طولانی و راهتان پر رهرو باد!

۴۵- سخنرانی نگارنده در جلسه تودیع بازنشستگی

خداوند را شاکرم که حدود نیم قرن خدمات علمی و فرهنگی را به سلامت به پایان می‌رسانم و با وجدانی آسوده و با شور و نشاط به دنیای آرامش گام می‌گذارم. امروز بیست و پنجم بهمن ماه ۱۳۹۵ در جمع استادان، همکاران، دانشجویان، دوستان و خانواده، برای من روزی به یاد ماندنی است و از محبت و حضور همه سپاسگزارم.

وظیفه خود می‌دانم که از حضور ریاست محترم دانشگاه و تأکیدی که بر تجلیل از پیکسوتان دارند و از آقای دکتر معتمدی ریاست محترم دانشکده علوم که به طور جدی پیگیر این جلسه و برنامه‌ریزی برای آن بودند، سپاسگزار می‌کنم.

امروز در خدمت دو میهمان ویژه هستیم. از دوست دیرین و عزیزم، آقای دکتر عزت اله ارضی استاد محترم دانشگاه تهران که از مفاخر فیزیک کشور هستند و جمع ما را زینت بخشیدند، تشکر می‌کنم. همچنین از استاد فرهیخته شیمی آقای دکتر محمد علی زلفی گل استاد محترم دانشگاه همدان که زینت بخش جلسه امروز بودند، صمیمانه سپاسگزارم.

به‌علاوه از همکاران محترم گروه فیزیک به ویژه آقایان دکتر کاظمی نژاد و دکتر افشار و همکاران محترم گروه شیمی به ویژه آقای دکتر مختاری و سرکار خانم دکتر آزادی و دانشجویان گرامی فیزیک و شیمی، که در اجرای این برنامه همکاری داشتند، صمیمانه تشکر می‌کنم. چون قبل از ترک اهواز، فرصت اینکه خدمت یک یک عزیزان برسم، وجود ندارد، از این فرصت استفاده می‌کنم و از همه دوستان خداحافظی می‌نمایم.

دوستان و همکاران زیادی موافق بازنشستگی من نبودند و به اشکال مختلف این‌جانب را به ادامه کار تشویق می‌کردند، اما یک نفر بدون شک از باز نشستگی من خیلی خوشحال است و تصور می‌کنم در سالن هم حضور دارد و از من خواسته است که در حضور این جمع، تعهد بسپارم که از این پس وقت بیشتری را با او بگذرانم؛ دختر عزیزم یلدا؛ که امیدوارم در مورد او به قولی که داده‌ام، وفادار بمانم. در پایان، یکی از سروده‌هایم را به استادان بزرگوار، همکاران محترم و دانشجویان عزیز که امروز ۲۵ بهمن ۱۳۹۵ با محبت خویش، نیم قرن خدمات علمی و فرهنگی این‌جانب را ارج نهادند و پایانی زیبا و به یاد ماندنی را برای من رقم زدند، تقدیم می‌کنم:

مهر شماست بر دل

دانش پژوه بودم، نیمی ز قرن، یاران

شیرین و شاد طی شد، اقا بسی شتابان

امروز سرخوشم من، بیهوده ره نرفتم

چون عمر را نکرده‌م، هرگز حراج و ارزان

این نقره‌فام مویم، شاهد بود به راهم

مشاطه گر در ایام، بر من نوشته اینسان

بدرود ای عزیزان، ای همدلان همراه

یاران غار بودید، از ابتدا به پایان

امروز روز بدرود، بر لوح دل نویسم:

هستم کنار یاران، روزم شده بهاران

باشد بسی خوشایند، پایان ره رسیدن

اقا بنا ندارم، بدرود و ترک یاران

ترک خضر نمودن، الزام زندگی شد

قصده سفر نمودم، ای دوستان بدین‌سان

دل با شماسست دائم، مهر شماسست بر دل
بیرون ز دل نگردهد، حتی به روزگاران
مجتبی جعفرپور

سپاسگزارم

۴۶- فعالیت علمی و سرگرمی در بازنشستگی

پس از بازنشستگی، ارتباط من با دانشگاه و پژوهش در نقش مشاور پایان‌نامه، همکاری در تنظیم مقالات علمی مشترک، عضویت در هیأت تحریریه مجله "پژوهش بس ذره‌ای" و داوری مقالات برقرار بوده و بخشی از وقت من را اشغال کرده، اقا به تدریج از حجم این‌گونه فعالیت‌ها کاسته شده است. همچنین برای اولین بار این فرصت فراهم شد که برای گردش، دیدن فرزندان و بستگان و ملاقات دوستان دیرین، مسافرت‌هایی را به داخل و خارج از کشور انجام دهم. سرودن شعر و فعالیت در شبکه‌های اجتماعی نیز یکی از سرگرمی‌های من در این دوران بوده است. سرگرمی دیگری که در دوران کرونایی، موجب آسایش و آرامش ما را فراهم کرده، رسیدگی و رفت و آمد به باغ انار است؛ چون باغ محیطی پاک ولذت بخش را برای ورزش و تفریح خانواده ما فراهم می‌کند.

موضوع دیگری نیز سال‌ها فکر من را به خود مشغول کرده بود؛ چند هزار عکس کاغذی در طول بیش از نیم قرن جمع‌آوری کرده بودم که در آلبوم‌ها و قفسه‌ها خاک می‌خوردند و به تدریج از کیفیت آن‌ها کاسته می‌شد. همچنین چند هزار عکس در کامپیوترها و هاردها در دوران دیجیتالی گردآوری شده بود که از هیچ نظم و ترتیبی برخوردار نبودند؛ بنابراین در چنین شرایطی جداسازی، انتخاب و مشاهده این عکس‌ها مشکل بود و نمی‌توانست مروری لذت‌بخش از خاطرات گذشته را فراهم آورد. علاوه بر این اعضای خانواده نیز هر یک در سویی از کره خاکی زندگی می‌کنند و از دیدن عکس‌ها محروم هستند.

اما انجام یک پروژه که چندین ماه از وقتم را به آن اختصاص دادم، این نگرانی را برطرف کرد. ابتدا عکس‌های کاغذی با استفاده از اسکنر و با بازگشایی بالا به دیجیتالی تبدیل شد. سپس تمام عکس‌های دیجیتالی و دیجیتالی شده، در بیش از صد گروه، مبنی بر مسافرت خاص، گرد همایی معین، رویدادهای ویژه، افراد مشخصی که در عکسها حضور دارند و مانند آن‌ها طبقه بندی شد؛ البته گاهی یک عکس در چند گروه نیز قرار می‌گرفت. در مرحله بعدی با استفاده از هریک از این گروه‌ها، با زیرنویس مناسب و موسیقی‌گذاری، یک ویدیو کلیپ ساخته شد. نمایش هریک از این ویدیو کلیپ‌ها بر صفحه بزرگ تلویزیون، همراه با موسیقی متن آن و احتمالاً در یگ گردهمایی خانوادگی، مروری بریک رویداد و یادآور خاطره‌هایی از گذشته و برای همه لذت‌بخش است. در نهایت چه نیک‌روزیم ما که در دوران دیجیتالی زندگی می‌کنیم و می‌توانیم هزاران مطلب، عکس و ویدیو کلیپ را در هاردها ذخیره کنیم، همراه خود ببریم، برای عزیزان و دوستانمان در هر سوی عالم بفرستیم و در هر زمان و مکانی به نمایش بگذاریم.

نوشتن این کتاب نیز با توجه به ضرورت جمع‌آوری مطالب، یادآوری خاطرات مورد نیاز، تنظیم مطالب و ویراستری نهایی، حدود چهار سال به درازا کشید. طنز روزگار است که گسترش ویروس کوئید نوزده و دوران کرونایی با آن همه خسارات انسانی، اقتصادی و روانی که ما را از رفت و آمد، گشت و گذار و مسافرت محروم کرد، فرصت بیشتری را برای تنظیم این کتاب و بعضی از دیگر فعالیت‌های من فراهم آورد!

۴۷- گردهمایی و یاد ایام

گردهم‌آوری بستگان، دوستان و همکاران همیشه یکی از علایق من بوده است و اغلب در این زمینه موفق عمل کرده‌ام. شاید شگرد این موفقیت در این است که همه افراد را در هر رده، مقام و موقعیتی که باشند قابل احترام می‌دانم و در عمل، این احترام را دریغ

نمی‌کنم. علاوه بر این به دلیل عدم موافقت ده درصدی با منش یک فرد، خط بطلان بر صد در صد او نخواهم کشید و با نادیده گرفتن آن ده درصد، از طریق نود درصد باقیمانده، ارتباط و دوستی را ادامه می‌دهم. همیشه به این موضوع آگاهم که دیگران نیز با درصدی از رفتار من موافق نیستند و انتظار ندارم که آن‌ها نیز بر صد در صد من خط بطلان بکشند. عامل دیگری نیز وجود دارد؛ این نوع گرد همایی‌ها با توجه به خواسته‌ها و سلایق گوناگون، به برنامه‌ریزی، صرف وقت، صبر و حوصله و کمی از خود گذشتگی نیاز دارد. در واقع همه شرکت‌کنندگان در یک گردهمایی الزاماً از نتیجه راضی نیستند و بهانه‌ای نیز که حد اقل از نظر آنان منطقی است، برای این نارضایتی دارند و احتمالاً گله‌گزار نیز می‌شوند؛ اما به دلیل اینگونه مشکلات و گاهی زیر پرسش رفتن چنین گردهمایی‌ها، از ادامه راه منصرف نشده‌ام.

یکی از گردهمایی‌هایی که سالها در اهواز ادامه داشت، با شرکت ده خانواده انجام می‌شد و عنوان گروه دیکا برای آن انتخاب شده بود. اعضای گروه، همگی استادان دانشگاه و خانواده آن‌ها بودند. من در برنامه‌ریزی و اداره گروه دیکا فعال بودم. دوره‌های به صورت دو هفته‌ای یا ماهیانه در اهواز برگزار بود و گاهی نیز مسافرت‌های تفریحی خارج از شهر و یا شهرهای خوش‌آب و هوا برنامه‌ریزی می‌شد. بعضی از اعضای گروه دیکا به تدریج بازنشسته شدند و به تهران مهاجرت کردند و متأسفانه چند نفری نیز به سرای باقی شتافتند؛ از این‌رو گاهی جلسات با تعداد کمتر در تهران یا اهواز برگزار گردیده است. با اینکه جلسات اولیه دیکا امروزه کمتر برگزار می‌شود، اما جوانان و نوجوانان گروه دیکا، که امروزه خود برجستگان علمی هستند، کم و بیش با یکدیگر در ارتباط می‌باشند.

یکی از آخرین گردهمایی‌هایی که قبل از محدودیت‌های کرونایی برنامه‌ریزی کردم، اردیبهشت ۹۸ در تهران برگزار شد. این گردهمایی برای شرکت‌کنندگان که اکثراً بازنشستگان دانشگاه شهید چمران بودند بسیار سازنده و شادی‌آفرین ارزیابی شد. در آن زمان، گزارش زیر با هدف جلب حمایت دانشگاه شهید چمران اهواز، به منظور پایین‌آوردن هزینه‌ها و شرکت بیشتر افراد در این گردهمایی‌ها، با عنوان "یاد ایام و یک عمر خدمت، گزارش یک گرد همایی" برای ریاست دانشگاه شهید چمران اهواز نیز ارسال شد.

۴۸- یاد ایام و یک عمر خدمت، گزارش یک گردهمایی

بسیاری از اعضای هیأت علمی دانشگاه شهید چمران اهواز، بیش از سه یا چهار دهه در این دانشگاه خدمت کرده‌اند. استان خوزستان و شهر اهواز در دوران پس از انقلاب و در دوران خدمت این عزیزان با تحولات و چالش‌های متعددی روبه‌رو بوده است. دانشگاه شهید چمران اهواز، اعضای هیأت علمی و کارکنان این دانشگاه نیز همیشه در رو یا رویی و تعامل با این چالش‌ها قرار داشته و گاهی در جایگاه اول آن‌ها بوده‌اند. انجام دادن وظایف آموزشی، پژوهشی و اداری در شرایط پیچیده و مشکل‌حاکم بر استان، کاری سنگین و طاقت فرساست و فشار جسمی و روحی زیادی را بر این عزیزان و خانواده آنان وارد کرده است. آثار زیانبار این فشارها پس از فراغت از کار و در دوران بازنشستگی، بیش از پیش بر خانواده و شخص بازنشسته تأثیرگذار است. از سویی بسیاری از این افراد، بومی استان نیستند و اولین راه حل، آن‌ها را راهی شهرهای دیگر، از جمله شهر تهران می‌کند؛ شگفت‌آور نیست که بسیاری از افراد بومی نیز چنین مسیری را انتخاب می‌کنند.

از سوی دیگر باز نشستگی و هجرت از اهواز، خود مشکلات جدیدی را بر شخص بازنشسته و خانواده او تحمیل خواهد کرد. تهیه مسکن، دوری از دوستان و قطع ارتباطها، اوقات فراغت خسته‌کننده و بی‌برنامگی، خو گرفتن با محیط جدید و یافتن دوستان مناسب، از چالش‌هایی هستند که می‌توانند موجب افسردگی، گوشه‌گیری و مشکلات جسمی و روانی این عزیزان شوند.

این‌جانب با توجه به شرایط یاد شده، بر آن شدم که یک گردهمایی را برای این عزیزان برپا کنم. این گردهمایی با شرکت تعدادی از استادان بازنشسته و خانواده‌های آن‌ها در روز جمعه سیزده اردیبهشت برگزار شد. مکان گردهمایی یکی از رستوران‌های تهران با هزینه شخصی شرکت‌کنندگان بود. آنان حدود پنج ساعت به گفتگو پرداختند و ناهار را در کنار یکدیگر صرف کردند. بعضی، یکدیگر را بیش از

ده سال ندیده بودند و دیدن دوستان قدیم و بعضی از فرزندان و نوه‌های آنان، شور و شوق شگفت‌آوری را بر این جلسه حاکم کرد. در پایان با تأکید جمعی بر ادامه این جلسات، همه با روحیه‌ای شاد و خاطراتی به یاد ماندنی، از یکدیگر جدا حافظی کردند. دوستان دیگری که از تشکیل این جلسه با خبر شدند نیز درخواست شرکت در جلسات آینده را داشتند، که انجام آن نیاز به برنامه ریزی گسترده‌تر، داشتن مکان مناسب و امکانات بهتری دارد. اگر این شرایط فراهم شود، شرکت افراد از شهرهای دور و نزدیک نیز امکان‌پذیر خواهد بود. پیش‌نهاد من این است که دانشگاه شهید چمران اهواز برای ق‌دردانی از این عزیزان بازنشسته و خانواده آنان، همچنین برای بالابردن وجهه و اعتبار دانشگاه و تشویق و ترغیب نیروهای جوان کارآمد برای خدمت در این دانشگاه، در زمینه همکاری با برگزاری این جلسات، همت گمارد؛ البته این جانب و بعضی از دوستان، در این مسیر همراه دانشگاه خواهیم بود. سیزده اردیبهشت ۱۳۹۸

۴۹- چگونه برای بازنشستگی آماده شویم؟

روندی که برای بازنشستگی پیمودم و تجاربی که در این مسیر به دست آوردم، مرا بر آن داشت که مطلبی را تحت عنوان "آمادگی برای بازنشستگی" مهیا کنم. این نوشته در شبکه‌های اجتماعی و به‌ویژه سایت استادان دانشگاه شهید چمران اهواز نیز منتشر شد و می‌تواند مسیر بازنشستگی همکارانی را که در آینده مشمول آن می‌شوند، هموارتر سازد.

آمادگی برای بازنشستگی

بازنشستگی به ویژه برای استادان دانشگاه، یکی از مراحل بزرگ زندگی است و اگر هوشمندانه مراحل آن پیش‌بینی نشود و آمادگی لازم کسب نگردد، موجب سرخوردگی و مشکلات روحی خواهد شد. دنبال کردن روند زیر این رویداد را تسهیل و ورود به دنیای بازنشستگی را لذت‌بخش خواهد کرد.

۱- پیش‌بینی تهیه مسکن در شهری که استاد مایل است پس از بازنشستگی در آن سکونت داشته باشد.

۲- رفت و آمد به مسکن مورد نظر و آشناسدن با همسایگان آن.

۳- افزایش رفت و آمد با دوستان و احتمالاً فامیل در شهری که استاد پس از بازنشستگی در آن سکونت خواهد کرد.

۴- عدم پذیرش راهنمایی پایان‌نامه دکتری جدید، از حدود چهار سال قبل از بازنشستگی و راهنمایی پایان‌نامه ارشد از حدود دو سال قبل از بازنشستگی

۵- واگذاری تدریجی تدریس دروس تحصیلات تکمیلی به همکاران جوان و تدریس حداکثر یک درس در این دوره در صورت نیاز، بدون ورود به این بحث که چه کسی این دروس را بهتر تدریس می‌کند.

۶- در صورت لزوم تدریس یک یا دو درس کارشناسی در دو سال آخر فقط برای پرکردن جدول وظایف آموزشی

۷- گرفتن پایان‌نامه مشترک با همکاران جوان جانشین و آماده سازی آن‌ها جهت ادامه کار مستقل قبل از فرا رسیدن بازنشستگی

۸- عدم پذیرش سمت‌های مدیریتی در چند سال آخر خدمت.

۹- به حداقل رساندن شرکت در جلسات و کمیته‌های دانشگاهی و ورود به آن‌ها فقط در وضعیت ضروری

۱۰- شروع ورزش روزانه، در صورتی‌که در برنامه روزانه قرار ندارد.

۱۱- آغاز تدریجی سرگرمی‌ها و کارهای غیر دانشگاهی که استاد به آن‌ها علاقه دارد.

۱۲- نوشتن یک رزومه نهایی از کل فعالیت‌های علمی، خدماتی و مدیریتی که تا کنون انجام داده است.

۱۳- پاکسازی تدریجی دفتر کار از دو سال قبل از بازنشستگی، شامل بیرون‌ریختن مدارک غیر لازم، تحویل کتاب‌های شخصی، مجلات و پایان نامه‌ها به کتابخانه و نگهداری آنچه به آن‌ها دل‌بستگی وجود دارد و یا برای کارهای بعدی، ضروری هستند.

۱۴- پاکسازی و انتقال تدریجی اطلاعات موجود در کامپیوترهای دفتر کار به هارد دیسک.

۱۵- تهیه فهرست اموالی که به نام استاد ثبت شده، با مراجعه به امین اموال دانشکده و تحویل آن‌ها به همکارانی که نیاز دارند یا جمع آوری نزد خود، جهت آمادگی برای تسویه حساب مالی.

۱۶- انتقال اموالی که به نام استاد در پژوهشی دانشگاه ثبت شده، به امین اموال دانشکده تا در نهایت تسویه حساب مالی نهایی در دانشکده انجام شود.

۱۷- پاکسازی تدریجی منزل مسکونی فعلی، شامل کتب و تمامی اشیای غیر ضروری منزل

۱۸- بسته‌بندی و کسب آمادگی برای جابه‌جایی به صورت تدریجی از چندین ماه قبل از باز نشستیگی

۱۹- ارسال تقاضای باز نشستیگی در آغاز نیم‌سال که قرار است در پایان آن، استاد باز نشسته شود.

۲۰- دریافت حکم باز نشستیگی و مراجعه به امور اداری برای دریافت فرم تسویه حساب با ادارات مختلف دانشگاه.

۲۱- باز کردن حساب بانکی در بانک صادرات که معمولاً پرداخت حقوق باز نشستگان از طریق آن انجام می‌شود

۲۲- پیگیری ارسال حکم حقوقی از سوی دانشگاه به اداره باز نشستیگی و در نهایت، دریافت حکم حقوقی باز نشستیگی

دنیایی آرام و لذت‌بخش را برای دوران باز نشستیگی همکاران عزیزم آرزومندم.

پایان